

بخوانند و

داوری

کنند

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی
نام کتاب : بخوانند و داوری کنند (این کتاب بازبینی شده‌ی کتاب «شیعیگری» است)
چاپ یکم : تهران ـ بهار ۱۳۲۳
پراکنش اینترنتی : یکم : ۱۳۸۲ ، دوم : ۱۳۸۹ ، سوم : دی ۱۳۹۸ چهارم : مهر ۱۳۹۹
جای پراکنش : کانال تلگرام
این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جُستار : تاریخچه‌ی شیعیگری ، ایرادها و زیانهای آن ، پاسخ ملایان به این ایرادها
شمار ساتها : ۱۴۸ (متن و پیشگفتار نویسنده : ۱۲۶)
ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش : سه بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و در پابرگیها با «ـ و» نموده شده.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها و اِعراب جمله‌های عربی از ماست.

۳ـ کتاب خود پیکره‌هایی داشت. برخی را نیز ما افزوده‌ایم.

۴ـ در پایان کتاب فهرستی از واژه‌های ناآشنا آورده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

پروردگارا با گمراهیها خواهیم رزمید ، با آز و ستم خواهیم جنگید ، بتخانـــه‌ها خواهیم برانـــداخت ، و آن پشـــتیبانی و راهنماییهای تُست ، کـــه مـــا را فیـــروز خواهد گردانید.

(از نیایش یکم آذر)

فهرست

پیوستهای ویراینده

پیکرهها

یادداشت ویراینده

نویسنده‌ی کتاب ، احمد کسروی ، گذشته از کتابهای تاریخی ارجداری که از خود بیادگار گزاشته بجهت نبرد با کیشهای پراکنده‌ی ایران بویژه آلودگیها و بدآموزیهایی همچون صوفیگری ، بهائیگری ، شیعیگری و کتابهایی که درباره‌ی آنها نوشته نیز شناخته می‌باشد.

کسروی می‌نویسد اگر علت بدبختی ایرانیان سه چیز باشد یکی را باید شیعیگری دانست. او که خود از یک خاندان ملایی برخاسته و درس ملایی خوانده و کوتاه‌زمانی نیز به ملایی پرداخته بود ، از ژرفای کیش شیعی نیک آگاه بود و چون پا در جنبش مشروطه داشت رفتار ملایان و دشمنی کینه‌توزانه‌ی آنان را با آزادیخواهان می‌دید.

> در آغاز کار ، اینان[ملایان] چون معنی مشروطه را نمی‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که مردم که شوریده‌اند رشته‌ی کارها را از دست دربار گرفته و بدست آنان خواهند سپرد ، از اینرو با آن همراهی می‌نمودند. ولی بیش از هفت یا هشت ماه نگذشت که راستی را دریافته دانستند که مشروطه نه بسود آنان ، بلکه بزیان ایشان می‌باشد و اینبود بدشمنی پرداختند ، دسته‌بندیها کردند ، با دربار همدست شده کوششها بکار بردند ، درمیانه جنگها رفت ، خونها ریخته شد. چون در انجامِ کار ، مشروطه‌خواهان چیره درآمدند و تهران را گشاده محمدعلی‌میرزا را برانداختند ، این بار ملایان دست بدامن دولت بیدادگر روس زده نکولا را پشتیبان خود گرفتند و ده سال که سپاه روس در شهرهای ایران می‌بود از هیچ‌گونه پستی و نامردی بازنایستادند.
>
> پس از همه‌ی اینها چون نکولا نیز برافتاد این بار بخاموشی و کناره‌گیری گراییدند ، و کم‌کم با مشروطه بآشتی و دوستی پرداخته از مشروطه بسودجویی برخاستند. فرزندان خود را بدبستانها فرستادند ، در اداره‌ها کار برای بستگان خود گرفتند ، از هر راهی توانستند از سودجویی بازنایستادند. یک دسته «متجدد» گردیده مشروطه را با شیعیگری سازش دادند : «امامان همیشه با ظلام و مستبدین در جنگ بوده‌اند. مگر امام‌حسین در راه عدالت کشته نشده؟!..». از اینگونه سخنان فراوان بمیان آوردند و بازار خود را گرم گردانیدند. بسیاری از آنان خودشان را بادارات انداخته یا دفتر اسناد رسمی گرفته از دولت کار پذیرفتند.

لیکن در همان حال دشمنی خود را با مشروطه فراموش نکردند. آن دعوایی را که درباره‌ی فرمانروایی می‌داشتند[1] رها نکردند. باز دولت را «جائر» خوانده مالیات دادن و بسربازی رفتن را حرام ستودند ، باز نوید بهشت دادند ، باز حور و غلمان فروختند. از هر راه که توانستند مردم را بدلسردی از مشروطه واداشتند. هر گامی که در راه پیشرفت برداشته شد از هایهوی بازنایستادند. از بیشرمی و خیره‌رویی ، یکسو از اداره‌های قانونی بهره جستند و یکسو از حاجیان و مشهدیان زکات و مال امام و «رد مظالم» گرفتند. بگفته‌ی عامیان : «هم از توبره خوردند هم از آخور».[2]

در گرماگرم جنبش مشروطه ، آن زمان که روسیان به تبریز درآمدند و آن شهر روزهای بیمناکی را می‌گذرانید ، از ملایان رفتار شگفت و افسوس‌آوری را می‌بیند :

در سال ۱۳۳۰[= ۱۲۹۰ خورشیدی] که در تبریز با سپاه روس جنگ رفت و روسیان چیره درآمده شادروان ثقةالاسلام را با هشت تن دیگر ، بگناه دلبستگی بکشور و توده‌ی خودشان ، دستگیر کردند و روز عاشورا در سربازخانه بدار کشیدند ، در همان هنگام که آن هشت تن را بالای دار می‌فرستادند پیروان جعفربن‌محمد[امام ششم شیعیان] در بازارها زنجیر می‌زدند و فریاد می‌کشیدند : «داد از ظلم یزید».

بیگمان او علتی برای این رفتار ننگ‌آور ملایان جز پستی اندیشه‌هاشان نیافته و ریشه‌ی این بیغیرتی و بی‌پروایی را در بنیاد کیش شیعی می‌دیده. با دیدن این پستیها بیکبار دست از ملایی کشید یا بگفته‌ی خودش : «زنجیر ملایی از گردنش برداشته شد».

در سالهای پسین تجربیات بیشتری بدست می‌آوَرَد.

در سال ۱۳۳۶[ق][3] که جنگ جهانگیر درمیان می‌بود و گرانی نیز پیش آمد و می‌توان گفت بیش از «سه‌یک» مردم را نابود گردانید ، در آن سال من در تبریز می‌بودم و آشکاره می‌دیدم که بیشتر توانگران دست بینوایان نمی‌گرفتند ، خویشان و همسایگانشان که از گرسنگی می‌مردند پروا نمی‌داشتند ، مردگان که از بی‌کفنی بروی زمین می‌ماندند بروی خود نمی‌آوردند. بسیاری از آنان گندم یا خواروبار که می‌داشتند نهان کرده به بهای بسیار گرانی فروخته پول می‌اندوختند. در آن میان تنها کاری که رواج می‌داشت بزمهای روضه‌خوانی برپا کردن می‌بود. سپس نیز که

۱ـ این همانست که همیشه نیمه‌آشکار / نیمه‌پنهان سخنش می‌رفته ولی سپس با نام «ولایت فقیه» بآشکار آوردند و در حکومت ملایان باین نام شناخته گردید.

۲ـ تکه‌هایی که جایش یاد نشده از همین کتاب است.

۳ـ ۱۲۹۶ خورشیدی (۱۹۱۷ م.) ، سال چهارم جنگ جهانی یکم که در آن هنگام او ۲۷ سال داشته.

بهار رسید و راه عراق که از سالها بسته می‌بود باز گردید آنان با یک شادمانی بتکـان آمدنـد و بآهنگ زیارت به بسیج پرداختند و کاروانهای انبوه پدید آورده راه افتادند.

آیا این باید بود رفتار مردمی که در یک کشور باهم می‌زیند؟!. آیا چنین توده‌ای شایای پیشـرفت است؟!. آیا چنین توده‌ای شایای زندگانیست؟!. او می‌گوید :

از گفتن بی‌نیاز است که چنین مردمی ، با این بی‌پروایی به آمیغهای[حقایق] زنـدگانی و بیگانگی بزمان خود ، سرنوشتی جز درماندگی و بدبختی نتوانند داشت ، و این سزای نـادانی و گمراهی ایشانست که همیشه توسری‌خورِ بیگانگان باشند.

کسروی بهوشیاری دریافت که مشروطه که تنها بکارهای سیاسی و رفتار اجتماعی توده می‌پردازد نمی‌تواند با پراکندگیها و بدآموزیها بنبردد و آنها را براندازد. اینبود آن جنـبش تنهـا توانسـت آنهـا را اندکی سست گرداند ولی از آنسو آنها نیز ـ از روی «قانون برخورد نیروها» ـ از نیـروی او کاسـتند و نگزاشتند مشروطه بانجام خود رسد. وی درباره‌ی آن گمراهیها و بدآموزیها چنین می‌نویسد :

دیدیم این بدآموزیها بسیار بیم‌آور است و از دو راه زیانهای بسیار بزرگی را بتوده رسـانیده : یکی آنکه مردمان را از راه می‌برد و چیزهای زیانمند و بیپا یـاد می‌دهـد. مـثلاً شـیعیگری کـه کیش انبوه مردمست چنین می‌آموزد که امام ناپیدایی هست و روزی پیدا خواهد شد و جهان را بنیکی خواهد آورد و تا آن بیرون نیاید جهان نیکی نخواهد پذیرفت و روز بروز بدتر خواهد شـد. اینست باید پروای بدی جهان نکرد و درپی نیکیش نبود و بجای همه چیز چشم بـراه آن ناپیـدا دوخت. این یکی از صد بدآموزیهای آن کیشست.

صوفیگری که در ایران کمتر دلی از آن تهیست جهان را خوار می‌دارد و کـار و کوشـش را نکوهیده بیکاری و تنبلی و گدایی را بنام «تهذیب نفس» می‌ستاید و مردمان را بآنها وامی‌دارد ، و این نمونه‌ای از بدآموزیهای آن می‌باشد.

خراباتیگری (یا شعرهای خیام و حافظ) جهان را «هیچ و پوچ» می‌ستاید و کار و کوشـش را بیهوده نشان می‌دهد و مردم را به بیکاری و بـاده‌خواری و پسـتی برمی‌انگیـزد ، و از اینگونـه بدآموزیهای زهرآلود فراوان می‌دارد.

پیداست که اینها مایه‌ی گمراهی مردمست و آنان را از راه می‌بـرد و در زنـدگانی سسـت و دودل می‌گرداند و جای چون و چرایی در این باره نیست.

دیگری آنکه این بدآموزیهای گوناگون که در مغزی جا می‌گیرد چـون هـر یکـی بآخشـیج [=ضد] دیگریست و هر کدام با دیگرها ناسازگار می‌باشـد در نتیجـه‌ی ایـن ، مغزهـا آشـفته و بیکاره می‌گردد. یکی از چیزهایی که باید پذیرفت آنست کـه آموزاکهای[=تعلیمـاتِ] ناسـازگارِ هم در یک مغز مایه‌ی از کار افتادن آن باشد.[1]

۱ـ کتاب «انکیزیسیون در ایران»

اینها را دیدیم و نیک دانستیم که سرچشمه‌ی بیچارگی و بدبختی ایرانیان چیست. نیک دانستیم که چه بود که در ایران مشروطه نتیجه‌ی ستوده نداد و باین حال ننگ‌آوری افتاد. نیک دانستیم که چرا از دبیرستانها و دانشکده‌ها نتیجه‌ی وارونه بدست می‌آید. نیک دانستیم که چه شده که بسیاری از مردان این کشور غیرت و سَهِشهای[احساسات] مردانگی را از دست داده‌اند که در برابر این بدبختیها تنها بآن بس می‌کنند که بنشینند و زبان بگله و ناله بگشایند و با هیچ کوششی همراهی ننمایند. همه‌ی اینها را نیک دانستیم.

مشروطه[= دمکراسی] چیست؟... مشروطه آنست که بیست یا سی‌ملیون مردم که در کشوری می‌زیند آنجا را خانه‌ی خود دانند و در راه نگهداری و آبادی آنجا به هر گونه کوشش و جانفشانی آماده باشند. چنین چیزی با صوفیگری و شیعیگری و خراباتیگری و مادیگری چه سازشی تواند داشت؟!. چه سازشی تواند داشت که شما بمردم دستور دهید که بکشور خود دلبستگی داشته و در راه نگهداری و آبادی آن از کوشش و جانبازی بازنایستند و دست ستمگران را برتافته بآزادی زندگی کنند ، و از آنسوی ملایان دستور دهند که «باید انتظار ظهور را کشید و تا امام ظاهر نشود هیچ کوششی فایده ندارد و روز بروز ظلم بیشتر خواهد گردید» ، یا صوفیان درس‌آموزند که «باید دامن از دنیا درچید و بیک لقمه نانی اگرچه از دریوزه بدست آید قناعت کرد و در گوشه‌ای نشسته بتهذیب نفس کوشید». یا خراباتی فلسفه برایش بافد که «جهان هیچ است و پوچ است. باید در اندیشه‌ی گذشته نبود و پروای آینده نداشت. دم غنیمت دانسته با مستی و خوشی بسر برد». اینها با یکدیگر چه سازشی تواند داشت؟!. **آیا مردمی که مغزشان آکنده از اینگونه بدآموزیهای گوناگونست زندگانی مشروطه‌ای توانند کرد؟!.**[1]

از آنسو چون دریافته بود علت اصلی درماندگی ایرانیان بدآموزیها و پراکندگیست (تفرقه) ، بر خود بایا (واجب) می‌دانست که با کیشها به نبرد رویاروی برخیزد و آنها را براندازد. او نیک می‌دانست که این کیشها جلوگیر هر گونه نیکی و پیشرفت می‌باشد و نباید خام‌اندیشانه با آنها مماشات کرد و پنداشت که می‌توان با زور قانون از زیانهاشان جلو گرفت. در این میان شیعیگری چون زیانش از همه بیشتر است شش کتاب تنها برای بازنمودن زیانهای آن نوشت.[2]

آیا در این کیش چه آموزاکهایی هست که پیروانش را به ننگین‌کاریهایی وامی‌دارد؟! او درمی‌یابد

۱ـ کتاب «دادگاه»

۲ـ در پاسخ حقیقتگو ، شیعیگری (داوری) ، التشیع والشیعه ، گفت و شنید ، در پاسخ بدخواهان ، پرسش و پاسخ ـ گذشته از گفتارهای فراوانِ دیگر در مهنامه‌ی پیمان و نامه‌های پرچم.

که در این کیش باورهای زهرآلودی هست که ریشه‌ی همدستی و نیکخواهی را در یک توده برمی‌اندازد و **چنین باورهایی جا برای میهن‌پرستی و دمکراسی باز نمی‌گزارد** زیرا پیروان این کیش ـ برای نمونه ـ باور دارند :

> «هر که بزیارت رود همه‌ی گناهانش آمرزیده گردد» ، «هر که بگرید و بگریاند و یا خود را گریان نماید بهشت باو بایا شود» ، «هر که حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسی است که خدا را در عرش زیارت کرده».

او درمی‌یابد که راستی را این کیش در ریشه با اسلام ناسازگار است و پایه‌ی حلال و حرام و نیک و بد را برمی‌اندازد. زیرا اسلام می‌گوید : «فمَن يعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرّةٍ خَيراً يرَهُ وَ مَن يعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرّةٍ شَراً يرَهُ» (هر که باندازه‌ی ذره‌ای نیکی کند آن را بیند و هر که باندازه‌ی ذره‌ای بدی کند آن را بیند) ، ولی این کیش می‌گوید : بر کشته‌ی حسین اشکی بریز تا گناهانت پاک گردد. ناگفته پیداست که این دستورها ریشه‌ی اسلام را کندن است. اینست می‌گوید :

> باید پرسید : پس دین چه می‌بایسته؟!. سخن از نیک و بد و حلال و حرام چه می‌سزیده؟!. در جایی که با گریستن یا بزیارت رفتن هر گناهی آمرزیده شود و بهشت بایا گردد چرا کسی از گناه بازایستد؟!. چرا در بند نیک و بد و حلال و حرام باشد؟!.

این ملاحظات است که او را وامی‌دارد با این پراکنده‌اندیشیها و در گام نخست با شیعیگری به سخت‌ترین نبردها برخیزد. زیرا می‌بیند شیعیگری از هر باره بزیان این مردم و کشورست : از دیده‌ی نیکی و نیکخواهی بنگریم ، مردم را از گناه کردن بازنمی‌دارد. از دیده‌ی پروا بکشور و دمکراسی بنگریم ، مردمان را سرگرم باورهای بیخردانه و گمراه می‌گرداند. اندیشه‌ی ایشان را به رخدادهای هزارساله و هزاروسیصدساله ـ که بیشتر با دروغهای ملایان آلوده گردیده ـ می‌کشاند و ایشان را از اندیشه‌ی پیشرفت و بهتری بازمی‌دارد.

> اینکه در ایران **مشروطه به نتیجه‌ای نرسید** و امروز باین حال ننگ‌آور افتاده ، اینکه یک توده‌ی بیست‌ملیونی بدبخت شده و **در کار خود درمانده** ، اینکه فرزندان آنگلوساکسون

از آنور اقیانوسها برخاسته برای راهبردن این کشور می‌آیند ، اینها شُوَندهایش[سبب] یکی دو تا نیست و بسیار است ، ولی بزرگترین همه‌ی آنها خود شیعیگری و این دعوای ملایان می‌باشد.

آن دعوای ملایان چیست؟!.. آن دعوا همانست که امروز نام «ولایت فقیه» بخود گرفته و همچون دوالپایی بر گُرده‌ی مردم ایران سوار گردیده. همانست که توده‌ی انبوه بی‌آنکه معنیش دانند برایش از خودگذشتگی‌ها کردند و چون نزدیک آمد و ماهیتش شناخته شد اکنون صد پشیمانی می‌نمایند.

کسروی شیعیگری را ، ملایان را ، آن دعوای سراسر زیانمندشان و نتیجه‌های زهرآلود آن را برای کشور می‌دانست و نیک آگاه بود. در زمان رضاشاه اینان چون میدانی نمی‌یافتند خطرشان آشکار نمی‌گردید. لیکن پس از شهریور ۲۰ که او برافتاد و کسی همچون فروغی بر سر کار آمد ، با آنکه گفته بود برنامه‌ی دولتش «ادامه‌ی اصلاحات گذشته» است ، از کارهایی که آن دولت در پسِ پرده بنام دمکراسی انجام می‌داد کسروی نشانه‌هایی را می‌دید که دریافت آن نویدِ فروغی جز دروغ و پرده‌کشی بروی سیاهکاریهای خود و همدستانش نمی‌باشد.

او همان دم دریافت که روزگار دیگری رسیده و کسانی که بدخواه اصلاحات آن شاه بودند امروز بر سر کار آمده‌اند و این راه به بازگردانیدن ارتجاع و نابودی دستاوردهای گذشته خواهد انجامید. اینست در مهنامه‌ی پیمان و نامه‌های پرچم و سپس جداگانه در کتابهایی که می‌نویسد شیعیگری را می‌شناساندَ و از «زیانهایی که از این کیش برمی‌خیزد» سخن می‌گوید و سیاستی را که از آن کیش پشتیبانی می‌نماید در کتابهای «دادگاه» و «افسران ما» آشکار می‌نماید و هشدارها از بازگشت ارتجاع می‌دهد.

او همچنین کوشش می‌نماید دسته‌های سیاسی و سران کشورِ آن دوره بزیانهای ارتجاع بویژه شیعیگری ، صوفیگری ، خراباتیگری ، جبریگری و «ادبیات» غیرت‌کش و «مغزآشوب» پروا کنند و باری در جلوگیری از رواج آنها بکوشند.

ولی در برابر هشدارهای دلسوزانه‌ی او ، یک دسته از کوشندگان سیاسی برای شانه خالی کردن از

نبرد با آلودگیها بهانه‌ای بدینسان آماده کرده بودند : «باید وضعیت اقتصادی مردم را اصلاح کرد. دیگر چیزها خود بخود اصلاح خواهد شد». این اندیشه را در آن زمان مارکسیستها رواج داده و امیدهای بسیاری بآن می‌بستند و اینست به نبرد با آلودگیها پروا نمی‌کردند بلکه بعنوان اینکه «مردم را می‌رنجاند» با آنها (باورهای مردم) مماشات می‌کردند. در حالی که این مماشات نتیجه‌اش جز نیرو گرفتن ارتجاع نبود.

اگر امروز این اندیشه هوادارانی ندارد برای آنست که آزمایشها ، ناراستی آن را نشان داده. مثلاً در زمان محمدرضاشاه که درآمدهای نفت بکشور سرازیر شد بخش بزرگی از مردم وضعیت مادّی بهتری یافتند لیکن آلودگیهای اندیشه‌ای در جای خود بازمی‌ماند.

دیگر کوشندگانِ میدانِ سیاست در آن روزها چندان سرگرم پیشرفت کار خود بودند که چنان هشدارهایی بر دلهاشان کارگر نبود.

یک لغزش بزرگ سیاسی دیگر ، این باور بود : «دشمنِ دشمن من دوست منست». این از خام‌ترین و در همانحال از زیانمندترین باورهاست.

دیده می‌شد حزبی که شاه‌بیت باورهایش «دین افیون توده‌هاست» می‌بود از شیخ لنکرانی ، یک آخوند کهنه‌اندیش هواداری می‌کند چرا که با دشمنش ، سیدضیاء ، دشمنست. آقاحسین قمی را بزرگ می‌گرداند و «اولین شخصیت دینی» می‌خواند چرا که با رضاشاه دشمن بود در حالی که ریشه‌ی آن دشمنی ، جز دستور کلاه شاپو و آمادگی برای برداشتن حجاب نبود. مدرّس را که هم در جمهوری و هم در گرفتن خوزستان از دست شیخ خزعل ، با رضاشاه مخالفت کرده بود ستایش کرده قهرمان ملی‌اش می‌خوانْد چرا که سران حزب از رضاشاه کینه بِدل داشتند.

از آنسو فلان جمعیتی که با دعوای دمکراسی فراهم آمده بود دیده می‌شد که آنان هم بکارهای رضاشاه در سرکوب ارتجاع پشت پا زده ، کاشانی نام آخوندی را که روزی هوادار پادشاهی رضاشاه و روز دیگر هوادار هیتلر و آلمانها بوده و در سایه‌ی سیاست‌بازیهای فروغی و همدستانش شناخته و

بزرگ گردیده به «آیت‌اللهی» رسیده بود ، بهمدستی خود می‌خوانَد و چشم بر همراهی او با «فداییان اسلام» می‌بندد.

اینان هیچ نمی‌اندیشیدند که با پشتیبانی‌هایی که از ارتجاع می‌کنند و با هر گامی که در این راه برمی‌دارند ، کشور را دهها گام به پس می‌برند.

آنروز کسروی بارها یادآوری کرد که حزب‌بازی به تقلید از دسته‌بندیهای اروپایی درد این مردم را درمان نخواهد کرد. سراسر پیمان و پرچم و کتابهای اجتماعی کسروی پر است از هشدار باین کسان : دردها و گرفتاریهای ایران جدا از دیگر کشورهاست. درد ما این آلودگیها و گمراهیها (یا ارتجاع) است ، بیایید همدستی کنیم و اینها را براندازیم.

آن روز این هشدارها را جدی نگرفتند. آنها را ساده‌انگاری می‌شماردند. راستی آنکه بژرفای اندیشه‌های کسروی پی نبرده و اندیشه‌ی خود را برتر می‌پنداشتند.

امروز هنوز دیر نیست ولی این بار باید جدی بود. باید بار دیگر تأکید کرد : راه دمکراسی از راه نبرد با بدآموزیها و آلودگیها جدا نیست. اینست هیچ بهانه‌ای را برای غفلت از این نبرد از هیچ کس نمی‌توان پذیرفت.

راه رستگاری توده از این نبردگاه می‌گذرد و اینست نبرد با ارتجاع را باید آرمان کوششها گرفت و هر کاری بی‌آن ، تنها تکرار اشتباهات گذشته است.

دی‌ماه ۱۳۹۸

بنام پاک‌آفریدگار

چنانکه بسیاری از خوانندگان می‌دانند چهار ماه پیش کتابی درباره‌ی کیش شیعی بچاپ رسانیدیم ، و آن کتاب بدانسان که پیش‌بینی کرده بودیم مایه‌ی هایهو گردید. بدخواهان بجای آنکه بایرادها و پرسشهای ما پاسخی دهند ، یا اگر پاسخی نمی‌دارند از در آمیغ‌پژوهی [=حقیقت‌جویی] درآمده گفته‌های ما را بپذیرند بهایهوی برخاستند. دولت بهانه پیدا کرده کتاب را بازداشت و داستان را «جرمی» پنداشته بدادسرا فرستاد تا پرونده‌ای پدید آید و در دادگاه کیفری داوری شود.

ما از این پیشامد اندوه نخوردیم. زیرا هایهوی شُوَند [=سبب] آن شد که کسان بسیاری که از کوششهای ما آگاهی نمی‌داشتند آگاهی یافتند و کتابهای ما را جُسته و یافته هوشیارانه بخواندن پرداختند. دشمنان ما با بدیهای خود بما یاری کردند. از آنسو ما دوست می‌داریم همه‌ی سخنان ما بداوری گزارده شود. ما خود خواهان همان می‌باشیم. برای شناخته شدن راست از کج و استوار از سست ، یگانه راه ، داوری می‌باشد.

ولی جای پرسشست : داوران این کار چه کسانی شایند[1] بود؟.. رسیدگی از روی چه قانونی تواند بود؟... آیا سه تن یا پنج تن «دادرس» از کارکنان وزارت دادگستری شاینده‌ی این داوری می‌باشند؟.. آیا در قانونهای ایران چیزی که راست یا کج بودن گفته‌های ما را نشان دهد توانند یافت؟...

بیگفتگوست که «دادرسان» وزارت دادگستری شاینده‌ی چنان داوری نمی‌باشند ، و در قانونهای ایران نیز چیزی که دستاویز [=بهانه] آن داوری باشد یافته نمی‌شود.

آنچه ما می‌دانیم این داوری از دو راه توانستی بود :

۱ـ شاییدن = شایستن ـ و

یکی آنکه دولت چون از چاپ شدن چنین کتابی آگاه گردید نشستی از ملایان برپا گردانَد و از آنان پاسخ خواهد. اگر دولتی نیکخواه و دلسوزی بودی ، این کار را کردی. زیرا آن کتاب دربارهٔی گرفتاریهای ایرانست و یک رشته سخنانی از ارجدارترین گفته‌ها بمیان آورده شده. آن کتاب در این زمینه است که مردم ایران نافهمیده و نادانسته گرفتار یک رشته گمراهیهای بسیار زیانمندی گردیده‌اند ، و تا این گمراهیها هست حال این توده بهتر از این نخواهد بود- در چنین زمینه‌ی بسیار بزرگ و ارجداری سخن رانده شده و دلیلهای بسیار روشن یاد گردیده.

بچنین سخنانی دولت بایستی بیش از دیگران دلبستگی نماید و ارج گزارد و از یاوری و پشتیبانی بما بازنایستد ، برای آنکه هوده‌ی[=نتیجه‌ی] بسیار نیک و بزرگی بدست آید گام پیش گزارَد از ملایان پاسخ خواهد ، و آنگاه انجمنی از دانشمندان و نیکخواهان برپا گردانیده از آنان داوری خواهد ، و بدینسان به یک کار تاریخی بزرگی برخاسته نام خود را در تاریخ جاودان گردانَد. ولی افسوس که چنان دولتی نمی‌بود و چنین کاری کرده نشد.

دیگری آنکه : خردمندان و نیکخواهان جهان ، از ایرانیان و دیگران ، که در این کشور کم نمی‌باشند ، گفته‌های ما را بخوانند و خود درمیانه داور باشند.

بخوانند و نخست بدانند آن هایهوی‌ها در برابر چه بوده. ما چه گفته بودیم که در پاسخش دچار وحشیگریها گردیدیم. چه می‌خواستیم که گرفتار دادسرا شدیم.

دوم بدانند به چه شُوند این توده بدینسان بدبخت و تیره‌روز گردیده. به چه شُوند این کشور چنین ویرانه افتاده. به چه شُوند دسته‌های بزرگی از مردم با کشور و پیشرفت آن دشمنی می‌نمایند و همیشه بدبختی آن را می‌خواهند.

سوم بدانند ما در چه راه می‌کوشیم و بَهر چه اینهمه رنج و گزند می‌کشیم. بَهر چه اینهمه بدزبانی و بیفرهنگی از بدخواهان می‌بینیم.

اینها را بدانند و آنچه شاینده‌ی خردمندی و پاکدلی ایشانست داوری کنند ، و آنچه بایَنده‌ی[=وظیفه‌ی] مردانگی و غیرت ایشانست یاوری دریغ ندارند.

داوری در این زمینه ، یا آنگونه بایستی یا اینگونه ، و چون آن یکی نبود ما ناچار شدیم این یکی را درخواست کنیم ، و بهتر دانستیم گفته‌های خود را در این بار ، با زبان روشنتر و بهتری ، برشته‌ی نوشتن کشیم و نسخه‌های کمی از آن بچاپ رسانیده بکسانی که بخردمندی و نیکخواهی آنان امید توان بست برای خواندن فرستیم. اینست داستان نوشتن این کتاب و چاپ آن.

نکته‌ای را که می‌باید در اینجا یادآوری کنیم آنست که این کتاب چون درباره‌ی یک رشته جُستارهای[مبحث] ارجداریست ، وآنگاه از خواننده داوری طلبیده شده ، اینست هر کسی باید آن را با اندیشه خوانَد و هر سخنی را با دلیلهایی که برایش آورده شده نیک سنجد و خرد را بداوری وادارد ، و پس از این باشد که از آن گذشته بسخن دیگری پس از آن ، پردازد.

چون بارها دیده شده کسانی که کتابهای ما را می‌خوانند چون با سخنانی ناشنیده روبرو می‌گردند ، در بار یکم دل‌آزرده می‌شوند و بآسانی آنها را نمی‌توانند پذیرفت ، و از آنجا که هر گفته‌ای دلیل استواری همراه می‌دارد ناپذیرفتن نیز نمی‌توانند ، و اینست دودل می‌مانند. این کسان باید به یک بار خواندن بس نکرده کتاب را دو بار و سه بار بخوانند که بیگمان آنچه را که در بار یکم پذیرفتن نتوانسته‌اند ، در بار دوم و سوم خواهند توانست.

به هر حال ما هیچ سخنی را بی‌دلیل نگفته‌ایم و این نمی‌خواهیم که کسی نافهمیده و باور نکرده سخنی را از ما بپذیرد.

ما چنانکه خواهش کرده‌ایم دوست می‌داریم هر خواننده‌ای راستی‌را داور باشد. هیچ سخنی را از ما بی‌دلیل نپذیرد و از هیچ سخنی که بادلیلست چشم نپوشد. چنان داند که یک دادگاه بزرگیست که او داورش می‌باشد و رفتاری کند که شاینده‌ی چنان جایگاه باشد.

اگر کسانی از آنان پس از خواندن بتوانند بداوری خود رُویه‌ی[=صورت] کار دهند ، بدینسان که فهمیده‌ی خود را بنویسند و یا گفتاری پرداخته بروزنامه‌ها فرستند و یا کتابی در همین زمینه بچاپ رسانند ، این کاریست که بسیار سودمند خواهد افتاد و هوده‌های بسیار نیکی را دربر خواهد داشت.

تهران ـ ۱۳۲۳		احمد کسروی



گفتار یکم

شیعیگری چگونه پیدا شده؟...

شیعیگری تاریخچه‌ی بسیار درازی می‌دارد ، بلکه خود تاریخی می‌باشد. ولی ما در اینجا آن را بکوتاهی یاد خواهیم کرد.

شیعیگری باین معنی که خواست ماست از زمان بنی‌امیه آغاز یافته. چون معاویه بدستاویز کشته شدن عثمان ، با امام علی‌بن‌ابیطالب بجنگ برخاست و پس از مرگ او خلافت را ، با زور و نیرنگ بدست آورده در خاندان خود ارثی گردانید ، این رفتار او به بسیاری از مسلمانان گران افتاد ، و کسان بسیاری آرزوی خلافت کرده چنین خواستند که آن را از دست بنی‌امیه بیرون آورند.

لیکن تا معاویه زنده می‌بود کسی نیارَست[1] بجنبد. پس از مرگ او حسین‌بن‌علی بکوشش برخاست ولی از ناپایداری پیروانش کاری از پیش نبرد و بدانسان که همگی می‌دانند کشته گردید. سپس چون یزید پسر معاویه مُرد و پسر او معاویه‌نام ، پس از چهل روز خلافت کناره از آن جُست و برخی آشفتگیها بمیان افتاد ، عبدالله‌بن‌زُبیر در مکه و محمدبن‌حَنَفیه در مدینه بدعوای خلافت پرداختند ، و مختار در کوفه برخاست که او نیز در نهان بخلافت می‌کوشید. ولی اینها نیز کاری نتوانستند و یکایک از میان رفتند.

سپس دو خاندان بزرگی با بنی‌امیه به نبرد برخاستند : یکی عباسیان (پسران عباس عموی بنیادگزار اسلام) ، دیگری علویان (پسران علی). عباسیان بنیاد کار خود را بزمینه‌چینی نهاده

۱ـ یارَستن = جرأت داشتن / کردن. ـ و

چون ناخرسندی ایرانیان را از بنی‌امیه می‌دانستند و از آمادگی آنان بشورش آگاه می‌بودند ، نمایندگانی به ایران فرستادند که در اینجا نهانی بکوششهایی پردازند و دسته‌هایی از پیروان پدید آورند. لیکن علویان بسادگی برمی‌خاستند و جنگ می‌کردند و کشته می‌شدند (چنانکه زیدبن‌علی ، یحیا پسر او ، محمد نفس زکیه ، برادرش ابراهیم ، حسین صاحب فَخ و دیگران کشته شدند). از اینرو بنی‌عباس کار را پیش بردند و با دست ابومسلم بنیاد بنی‌امیه را برانداخته خود بجای ایشان خلیفه گردیدند.

کوتاه‌سخن آنکه از نیمه‌ی دوم سده‌ی نخستِ تاریخ هجری کشاکشهای بسیار سختی بسر خلافت پیدا شده نبرد و جنگ بسیار می‌رفت. آرزومندان خلافت از هیچ‌گونه کوشش در راه آرزو بازنمی‌ایستادند.

خونها از هم می‌ریختند. خاندانها برمی‌انداختند. دروغ و نیرنگ بکار می‌بردند.

در این کشاکشها پیروان علویان «شیعه» نامیده می‌شدند که به همان معنی «پیروان» می‌باشد. «شیعیگری» از همانجا آغاز گردیده.

این شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی بی‌آلایشی ، و شیعیان بیشترشان مردان ستوده‌ی نیکی می‌بودند و پاکدلانه و غیرتمندانه در آن راه می‌کوشیدند. چه بیگفتگوست که علویان بخلافت بهتر و سزنده‌تر می‌بودند. درمیان اینان مردان پاک و پارسا بیشتر یافته می‌شدی. بویژه در برابر بنی‌امیه که بیشترشان مردان ناپاک می‌بودند.

چیزی که هست شیعیگری در این سادگی خود نایستاد و هر زمان رنگ دیگری بآن زده شد. از همان زمانهای پیش یک دسته به تندروی برخاسته چنین گفتند که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان نیز ، علی بخلافت سزنده‌تر می‌بوده ، و آن سه تن ستم کرده‌اند که بجلو افتاده‌اند. این را گفته از ابوبکر و عمر و عثمان ناخشنودی نمودند.

این نخست‌آلودگی بود که شیعیگری پیدا کرد. چه راستی آنکه پس از مرگ بنیادگزار اسلام ،

یاران او که سران مسلمانان شمرده می‌شدند ، نخست به ابوبکر و سپس به عمر و سپس به عثمان خلافت داده بودند و علی ناخشنودی از خود نشان نداده بود و نبایستی دهد. در آن زمان که اسلام در شاهراه خود می‌بود به هوسِ خلافت افتادن و دوتیرگی بمیان مسلمانان انداختن ، بیرون رفتن از اسلام شمرده می‌شدی ، و پیداست که چنین کاری از امام علی‌بن‌ابیطالب نسزیدی. همان امام در زمان خلافت خود بمعاویه می‌نویسد :

«آن گروهی که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند ، بمن دست دادند و کسی را نرسیدی که نپذیرد و گردن نگزارد. برگزیدنِ خلیفه مهاجران و انصار راست. اینان هر کس را برگزیده امام نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود».[۱]

این را نوشته می‌خواهد معاویه را بنکوهد که در برابر خلیفه ایستاده ، و گناه او ـ یا بهتر گویم : بیرون شدنش را از اسلام ـ به رُخش کشد.

کسی که این نامه را نوشته چگونه توانستی در زمان خلافت ابوبکر و دیگران ناخشنودی نماید و ایستادگی نشان دهد؟! اگر کرده بودی آیا همکار معاویه شمرده نمی‌شدی؟!...

از آنسو تاریخ نیک نشان می‌دهد که علی با آن سه تن با مهر و خشنودی زیست. چنانکه دختر دوازده ساله‌ی خود ام‌کلثوم را به زنی به عمر داد ، در کشتن عثمان نیز در آشکار ناخشنودی نمود و پسر خود حسن را برای نگهداری عثمان بدرون خانه‌ی او فرستاد.

ولی تُندروان شیعه پس از پنجاه و شصت سال ، بهوس و نادانی ، دشمنی بمیانه‌ی او با ابوبکر و عمر و عثمان می‌انداختند و از بدگویی بآن سه تن بازنمی‌ایستادند ، که چنانکه گفتیم نخست‌آلودگی بود که شیعیگری پیدا می‌کرد. می‌باید گفت : این تُندروان نه همگی شیعیان ، بلکه

۱ـ این نامه در نهج‌البلاغه هست و در تاریخها نیز یاد شده و اینک خود عربیش را یاد می‌کنیم :

«إِنّهُ بَایعَنِی الْقَوْمُ الّذِینَ بَایعُوا أَبَابَکْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمانَ عَلَی مَا بَایعُوهُمْ ، فَلَمْ یکُنْ لِلشّاهِدِ أَنْ یخْتَارَ ، وَلاَ لِلغَائِبِ أَنْ یرُدّ ، وَإِنّمَا الشّورَی لِلْمُهَاجِرِینَ وَالْأَنْصَارِ ، فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَی رَجُلٍ وَسَمّوْهُ إِمَاماً کَانَ ذلِکَ لِلّهِ رِضی ، فَإِنْ خَرَجَ منْ أَمْرِهِمْ بِطَعْنٍ أَوْبِدْعَةٍ رَدّوهُ إِلَی مَاخَرَجَ مِنْهُ ، فَإِنْ أَبَی قَاتَلُوهُ عَلَی اتّبَاعِهِ غَیرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ». ...

یک دسته از آنان می‌بودند ، و از همان زمانها در نتیجه‌ی یک داستانی ـ یک داستانی که خود نمونه‌ای از بدی و ناپاکی ایشان می‌باشد ـ نام «رافضی» پیدا کردند.

چگونگی آنکه در آخرهای امویان زیدبن‌علی‌بن‌حسین از مدینه به کوفه آمد ، و چون می‌خواست بازگردد شیعیان نگزاردند و پانزده‌هزار تن با او دست دادند (بیعت کردند) ، که بشورد و خلافت را بدست آورد. زید فریب ایشان را خورده بکار برخاست ، ولی چون هنگامش رسید و بایستی آماده‌ی جنگ گردد دسته‌ی انبوهی از شیعه (که همان تُندروان می‌بودند) بنزدش آمده چنین پرسیدند : «شما درباره‌ی ابوبکر و عمر چه می‌گویید؟!..» زید از آنان خشنودی نمود و ستایش سرود. شیعیان همین را دستاویز گرفته زید را رها کرده پراکنده شدند. زید گفت : «مرا در سختترین هنگامِ نیاز رها کردید». از اینجا آن دسته «رافضه» (رها کنندگان) نامیده شدند ، و به شُوَندِ[=سببِ] این نامردی آنان بود که زید کاری از پیش نبرده کشته گردید.

چنانکه گفتیم عباسیان در ایران دسته‌ها پدید می‌آوردند و زمینه می‌چیدند و سرانجام با دست ابومسلم خلافت را بچنگ آوردند. پیداست که آنان نیز با علویان دشمنی می‌نمودند. بنی‌امیه از میان رفته این زمان کشاکش میانه‌ی علویان و عباسیان افتاده ، و در زمان اینان بود که محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم و یحیی‌بن‌زید و حسین صاحب فَخ و کسان دیگری کشته شدند. اینان چون با شمشیر برمی‌خاستند ناچار زود از میان می‌رفتند.

در آن زمان یکی از کسانی که دعوای خلافت می‌داشت جعفربن‌محمدبن‌علی‌بن‌الحسین می‌بود (برادرزاده‌ی زید). این مرد که پیروانی می‌داشت یک راه نوین دیگری پیش گرفته چنین می‌گفت : خلیفه باید از نزد خدا برگزیده شود ، و کسی که از نزد خدا برگزیده شده خلیفه است چه توانا باشد و سررشته‌ی کارها را بدست گیرد و چه توانا نباشد و در خانه نشیند. آنان که از مردم ، می‌خواهند رستگار گردند باید باین برگزیده‌ی خدا گردن گزارند و فرمان برند و خمس و مال امام پردازند.

بدینسان در گوشه نشسته ، «بی‌دردسر» دعوای خلافت می‌کرد و پیروانش گردن بدعوا گزارده

گفته‌های او را می‌پذیرفتند. ولی همانا از ترس ، بردنِ نامِ «خلیفه» نیارسته خواست خـود را در زیـر نام «امام» پوشیده می‌داشت. تا این زمان «خلیفه» و «امام» به یک معنی می‌بودی و همان خلیفـه را «امام» نیز نامیدندی[۱] ولی در این زمان و در زبان این دسـته اندک‌جـدایی درمیانـه‌ی آنهـا پدیـد می‌آمد. اینان امام را بمعنی «برگزیده شده از سوی خدا» می‌گرفتند.

این داستانِ بسیار شگفتی بود. زیرا دیگر نیازی بآنکه در راه خلافت بجنگ و کوشـش برخاسـته شود بازنمی‌مانْد ، و یک کسی می‌توانست در خانه نشیند و دعوای خلافت کند و گروهی را ، بیش یـا کم ، بسر خود گرد آورد. از آنسوی خلافت یا امامت نیز ارج خود را از دسـت داده یـک چیـز بسـیار کوچک می‌گردید.

این دومرنگی بود که شیعیگری پیدا می‌کرد و یک جنبش سیاسی رُویـه‌ی کـیش می‌گرفـت. از آنسوی معنی خلافت نیز دیگر شده چنانکه گفتیم خلیفه (یا بگفته‌ی خودشان : امام) یـک پیشـوای دینی می‌بود نه یک سررشته‌دار سیاسی.

پیروان این امام که همان تُندروان (یا رافضیان) می‌بودند ، میدان پیدا کـرده و در تُنـدروی گـام بزرگ دیگری برداشته چنین می‌گفتند : «امام علی‌بن‌ابیطالب از سوی خدا بـرای جانشـینی پیغمبـر برگزیده شده و پیغمبر او را جانشین گردانیده بود. ابوبکر و عمر با زور او را بکنار زدند ، و بـا زور او را واداشتند که بخلافت ابوبکر گردن گزارد» ، و بدین دستاویز زبان نفرین و بدگویی به ابوبکر و عمـر و عثمان و بسیاری از یاران پیغمبر می‌گشادند. بدروغبافی گستاخ گردیده می‌گفتند : «عمر چون رفت علی را بکِشد و بیاورد که به ابوبکر بیعت کند دختر پیغمبر در را نمی‌گشاد ، عمر او را میانه‌ی لِنگه‌ی در و دیوار گزاشـت و او «محسـن»نام بچـه‌ای را سِـقط کـرد و از همـین گزنـد بـود کـه از جهـان درگذشت». از اینگونه داستانها که تاریخ آگاهی نمی‌داشت بسیار می‌گفتند.

چون بنیادِ کار را به گزافه‌گویی و تُندروی گزارده بودند رفته‌رفته از این انـدازه هـم گذشـتند و ایـن

۱ـ چنانکه در همان نامه‌ی امام علی‌بن‌ابی‌طالب که بمعاویه نوشته خلیفه «امام» نامیده شده.

زمان سخنان دیگری بمیان آوردند : «هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بیدین مرده است»[۱] ، «خدا ما را از آب و گِل والاتری آفریده و شیعیان ما را از بازمانده‌ی آن آب و گِل پدید آورده»[۲] ، «خدا دوستی و پیروی ما را بزمینها نشان داد ، آنها که پذیرفتند بارده شدند و آنها که نپذیرفتند شوره‌زار گردیدند ، بکوهها نشان داد ، آنها که پذیرفتند بلند گردیدند و آنها که نپذیرفتند پست شدند ، بآبها نشان داد ، آنها که پذیرفتند شیرین شدند و آنها که نپذیرفتند شور گردیدند» ، «کارهای شما هر روزه بما نشان داده می‌شود که اگر نیکو کرده‌اید ما شاد باشیم و اگر بد کرده‌اید اندوهناک گردیم» ، «معنی قرآن را جز ما کسی نداند ، همه باید از ما بپرسند». از اینگونه ، سخنان بسیاری که جز لافزدن و گزافه گفتن شمرده نشود ، و گوینده‌اش بیگمان بیدین و خداناشناس می‌بوده ، و ما نمی‌دانیم اینها را که گفته است و آیا راستست و یا دروغ و ساخته می‌باشد.

بدینسان یک راه جدای دیگری در اسلام پیدا شده و گروهی خود را از مسلمانان جدا گردانیدند. اینان دشمنی سخت با دسته‌های دیگر نشان می‌دادند و بسران اسلام از ابوبکر و عمر و دیگران نفرین و دشنام دریغ نمی‌گفتند. در پندار اینان دیگران همگی بیدین می‌بودند و تنها این دسته از شیعیان دین می‌داشتند. دیگران همگی بدوزخ خواستندی رفت و تنها اینان در بهشت خواستندی بود. خود را «فرقه‌ی ناجیه» نامیده دیگران را همگی گمراه و تباه می‌شماردند. چیزی که هست با این کینه‌جویی و پافشاری ، با دستور پیشوایشان ، باورها و سَهِشهای[۳] خود را پوشیده داشته با «تقیه» راه می‌رفتند.

جعفربن‌محمد که ما او را بنیادگزار این کیش می‌شناسیم ، پسر خود اسماعیل را بجانشینی نامزد گردانیده بود. ولی اسماعیل پیش از وی مُرد (و این مرگ او داستانی پیدا کرد که خواهیم نوشت) ، و اینبود پس از وی پسر دیگرش موسی‌الکاظم جانشین گردید.

۱ـ مَنْ ماتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ مَاتَ مِيتَةً الجَاهِلِيّة.
۲ـ إنّ اَللّهَ خَلَقَنَا مِنْ أعْلَی عِلّيينَ وَ خَلَقَ شِيعَتِنَا مِنّا.
۳ـ سهش (همچون جهش) = احساس. ـ و

در زمان این امام ، خلیفه‌ی عباسی بدگمان گردیده او را از مدینه به بغداد آورد و بیست‌وهفت سال در زندان نگه داشت تا درگذشت.

پس از وی پسرش علی‌الرضا جانشین می‌بود و این همانست که مأمون بولیعهدیش برگزید و به خراسانش خواست ، و این خود پرسشیست که کسی که خود را از سوی خدا برگزیده برای خلافت می‌شناخت و خلیفه‌ی عباسی را «جائر و غاصب» می‌دانست چگونه ولیعهدی او را پذیرفت؟!.

پس از وی پسرش محمدالتقی که دختر مأمون را نیز گرفته بود امام شد. پس از وی پسرش علی‌النقی جانشین گردید. پس از وی پسرش حسن‌العسکری ، که بشمارش خود شیعیان امام یازدهم می‌بود ، جایش را گرفت. ولی چون این نیز مُرد ، یک داستان شگفتتری در تاریخچه‌ی شیعیگری رُخ داد و شیعیگری بار دیگر رنگی بخود گرفت.

چگونگی آنکه این امام یازدهم را فرزندی شناخته نشده بود. از اینرو چون مُرد بمیان پیروانش پراکندگی افتاد. یک دسته گفتند : «امامت پایان پذیرفت». یک دسته برادر او جعفر را (که شیعیان جعفر کذّاب می‌نامند) بامامی پذیرفتند. یک دسته هم چنین گفتند : «آن امام را پسری پنجساله هست که در سرداب نهان می‌باشد و امام اوست». سردسته‌ی اینان و گوینده‌ی این سخن عثمان‌بن‌سعید نامی می‌بود که خود را «باب» (یا درِ امام) نامیده می‌گفت : «آن امام مرا میانه‌ی خود و مردم میانجی گردانیده. شما هر سخنی می‌دارید بمن بگویید و هر پولی می‌دهید بمن دهید» و گاهی نیز پیامهایی از سوی آن امام ناپیدا (بگفته‌ی خودش : «توقیع») بمردم می‌رسانید.

دوباره می‌گوییم : داستان بسیار شگفتی می‌بود. آن بچه‌ای که اینان می‌گفتند کسی ندیده و از بودنش آگاه نشده بود و این نپذیرفتنیست که کسی را فرزندی باشد و هیچ‌کس نداند. آنگاه امام چرا رو می‌پوشید؟!.. چرا از سرداب بیرون نمی‌آمد؟!.. اگر امام پیشواست باید درمیان مردم باشد و آنان را راه بَرد. نهفتگی بَهر چه می‌بود؟!..

لیکن **در شیعیگری دلیل خواستن و یا چیزی را بداوری خِرد سپاردن از نخست**

نبوده کنون هم نبایستی بود. آنگاه شیعیان با آن پافشاری کـه در کـیش خـود می‌داشـتند و بـا آن دوری که از مسلمانان (یا سُنّیان) پیدا کرده بودند ایـن نشـدی کـه از راه خـود بازگردنـد ، و ناچـار می‌بودند که هرچه پیش می‌آید بپذیرند و گردن گزارند.

با اینحال چون کار عثمان‌بن‌سـعید و جایگـاه والایـی کـه بـرای خـود بـاز کـرده بشـیعیان فرمان می‌رانْد ، بکسان بسیاری ، بویژه بآنان که هوشیار می‌بودند و پی براز کار می‌بردند ، گـران می‌افتاد ، از اینرو کشاکشهای بسیاری برخاست و ما نامهای ده تن بیشتر در کتابها می‌یابیم کـه آنان نیز بدعوای میانجیگری از امام ناپیدا برخاسته و همچـون عثمـان‌بـن‌سـعید خـود را «در» نامیده‌اند ، و عثمان یا جانشینانش آنان را دروغگو خوانده از امام «توقیـع» دربـاره‌ی بیـزاری از ایشان بیرون آورده‌اند.

پس از عثمان پسرش محمد دعوای دری داشت. او نیز «توقیعها» از «ناحیه‌ی مقدسه‌ی» امـام ناپیدا بیرون می‌آورد و پولها از مردم گرفته بگفته‌ی خودش در توی «خیـک روغـن» بخانـه‌ی امـام می‌فرستاد. پس از او نوبت به حسین‌بن‌روح نامی رسید ، پس از او محمدبن‌علی سَیمَری که همانـا از ایرانیان می‌بوده «در» گردید.

هفتاد سال کمابیش این داستان درمیان می‌بود. لیکن چون سَیمَری را مرگ فرارسـید کسـی را جانشین نگردانیده «توقیع» از امام بیرون آورد که دیگر دری نخواهد بود و امام بیکبار ناپیدا خواهـد بود. دانسته نیست این کار او چه رازی می‌داشت.

از آن زمان شیعیان بیکبار بی‌امام گردیدند و بی‌سر ماندند. لیکن چون «حـدیثهایی» از امامـان درمیان می‌بود ، بدینسان : «در رخدادهها بآنان که گفتـه‌های مـا را یـاد گرفته‌انـد بازگردیـد. آنـان «حجـت» مـن بشـمایند و مـن «حجـت» خـدا بآنـان می‌باشـم»[1] ، ملایـان و فقیهـان بهمـین دستاویز ، خود را جانشین امام خواندند و بشیعیان پیشوایی آغاز کردند.

۱ـ «و أمّا فی الْحَوادِثُ الْواقِعَةُ فَارْجِعُوا فیها إلی رُواةِ حَدیثِنا فَإنّهُمْ حُجّتی عَلَیْکُمْ کما أنَا حُجّةُ اللهِ عَلَیْهِم.»

بگفته‌ی خودشان آن چهار تن جانشینان ویژه (نواب خاصه) می‌بودند و اینان جانشینان همگان (نواب عامه) می‌باشند.

اینکه امروز ملایان آن جایگاه را برای خودشان باز کرده‌اند و مردم را زیردست خود می‌شمارند و از آنان «خمس و مال امام» می‌گیرند ، بلکه سررشته‌داری (یا حکومت) را ازآنِ خود شناخته دولت را «غاصب» و «جائر» می‌شمارند ، **این دستگاه باین بزرگی ریشه و بنیادش جز آن دو «حدیث» نمی‌باشد.**

از آنسوی در زمان عثمان‌بن‌سعید و جانشینانش از داستان «مهدیگری» نیز سود جسته امام ناپیدای خود را «مهدی» نیز شناخته‌اند و بدینسان رنگ دیگری بشیعیگری افزوده شده است ، و چون مهدیگری خود تاریخچه‌ای می‌دارد می‌باید نخست آن را بازنموده سپس بسر سخن خود آییم :

اینکه در آینده کسی پیدا خواهد شد و با یک رشته کارهای بیرون از آیین (خارق‌العاده) جهان را بنیکی خواهد آورد پنداریست که در بسیاری از کیشها پیدا شده : جهودان چشم براه مسیح می‌دارند ، زردشتیان شاه‌بهرام را می‌بیوسند[1] ، مسیحیان بفرود آمدن عیسا از آسمان امیدمندند ، مسلمانان چشم براه مهدی می‌دارند.

چنانکه دارمِستِتِر (شرقشناس جهودنژاد فرانسه) در این باره گفته[2] ، این پندار از باستان‌زمان درمیان ایرانیان و جهودان می‌بوده.

ایرانیان که به اهریمن باور داشته کارهای بد جهان را ازو می‌دانسته‌اند ، چنین می‌پنداشته‌اند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زردشت بنام «ساوشْیانت[3]» پیدا خواهد شد و او اهریمن را کشته جهان را از همه‌ی بدیها خواهد پیراست. اما جهودان چون آزادی کشور خود را از دست هِشته بیندگی آشور و کلده افتاده بودند ، یکی از پیغمبرانشان چنین نوید داده که در آینده پادشاهی

۱ـ بیوسیدن (biusidan) = انتظار کشیدن. ـ و

۲ـ کتاب «مهدی» [از جیمز دارمستتر (James Darmesteter)] که بفارسی ترجمه و چاپ یافته.

۳ـ Sãowyant (ش = w). ـ و

(مسیحی) از میان جهانیان خواهد برخاست و جهودان را دوباره بآزادی خواهد رسانید ، که جهودان از آن هنگام مسیح را بیوسیده‌اند و کنون هم می‌بیوسند.

این پندارها درمیان جهودان و ایرانیان می‌بوده و هرچه زمان بیشتر می‌گذشته در دلها بیشتر ریشه می‌دوانیده و در اندیشه‌ها به ارج و بزرگی می‌افزوده. سپس در آغاز اسلام ، بدانسان که دارمستتر از روی دلیل نوشته و ما نیز در جای دیگری[1] بگشادی سخن رانده‌ایم ، با دست ایرانیان ، بمیان مسلمانان راه یافته و در اندک‌زمانی رواج بسیار پیدا کرده ، که کسانی که بآرزوی خلافت افتاده و می‌کوشیده‌اند ، بیشترشان از آن سودجویی کرده ، هر یکی خود را مهدی می‌نامیده‌اند و نویدها درباره‌ی نیکی جهان می‌داده‌اند ، و برای پیشرفت کار خود از دروغسازی نیز نپرهیزیده هر یکی «حدیثی» یا «حدیثهایی» از زبان پیغمبر یا امام علی‌بن‌ابیطالب می‌ساخته‌اند.

محمدبن‌حنفیه که گفتیم در مدینه بدعوای خلافت برخاست ، نخست کسی بود که پیروانش او را مهدی نامیدند ، و چون مُرد گفتند نمرده است و در کوه رَضْوا زنده می‌باشد و روزی بیرون خواهد آمد.

زیدبن‌علی که در کوفه برخاست پیروانش او را نیز مهدی نامیدند و نویدها از نیکی حال اسلام با دست او بمردمان دادند.

علویان که در مدینه گرد آمده به محمد نفس زکیه بیعت کردند ایشان نیز او را مهدی شناختند و با این نام در همه جا شناخته گردانیدند.

عباسیان که گفتیم نمایندگان بخراسان فرستاده زمینه‌ی بزرگی برای خود می‌چیدند ، اینان نیز از مهدیگری بسودجویی پرداختند و خیزش خود را همان پیدایش مهدی وانمودند.

بدینسان نام مهدی از سده‌ی نخست اسلام درمیان می‌بوده. چنین پیداست که این شیعیان جعفری نیز از آن سود می‌جسته‌اند. چون گروه ناتوانی می‌بودند که در زیر پرده‌ی «تقیه» می‌زیستند

۱ـ کتاب «بهائیگری» که چاپ شده.

همانا بخود نوید داده می‌گفته‌اند : «مهدی از ما خواهد بود. کینه‌ی ما را از دشمنان خواهد جُست. ما را بچیرگی و توانایی خواهد رسانید ...».

این شعر را در کتابها بنام همان جعفر نوشته‌اند :

لکل أناس دولة یرقبونها		و دولتنا فی آخر الدهر یظهر[1]

سپس که داستان امام ناپیدا پیش آمده و ناچار شده‌اند که چشم براهش دارند همان را مهدی نیز گردانیده این بار بسودجوییِ درستی[کامل] از آن افسانه پرداخته‌اند. اگر دیگران یک حدیث ساختندی اینها صد حدیث ساخته بنیاد پندار خود را بسیار استوار گردانیده‌اند. چیزی که هست اینان بمهدیگری نیز رنگهایی افزوده بسخنان شگفتی برخاسته‌اند : پیش از مهدی دجّالی پدید خواهد گردید. روز پیدایشِ مهدی آفتاب بازگشته از سوی مغرب خواهد درآمد. یاران امام که ۳۱۳ تن بوده از شهرهای شیعه‌نشین (شیعه‌نشین آن روزی) ـ از طالقان و قم و سبزوار و کاشان و مانند اینها ـ خواهند برخاست ، با «طی‌الارض» خود را به مکه خواهند رسانید. امام شمشیر کشیده «یا لِثاراتِ الحسین» گفته بگرفتن خون حسین خواهد پرداخت ، هرچه بنی‌امیه و بنی‌عباس است خواهد کُشت ، چندان خواهد کُشت که پیرامون کعبه دریای خون گردد ، مردم خواهند گفت : «در خونریزی اندازه نمی‌شناسد» ، در پاسخ ایشان امام بمنبر رفته با چشمهای اشک‌آلود لنگه کفش پاره‌ی خون‌آلودی را (که لنگه کفش علی‌اکبر است) بدست گرفته خواهد گفت : «من اگر همه‌ی جهان را بکُشم کیفر این کفش نخواهد بود».

از اینگونه سخنان چندانست که اگر بنویسم باید همچون مجلسی و دیگران یک کتاب جداگانه پردازم.

اینست تاریخچه‌ی پیدایش کیش شیعی (کیش شیعی که امروز هست). بدینسان از سده‌ی دوم هجری پیدایش یافته و در بغداد و دیگر شهرهای عراق ، و همچنین در برخی از شهرهای ایران ،

---

[1] ـ معنی آنکه : «هر مردمی را دولتی هست که می‌بیوسند. دولت ما نیز در زمانهای آخر پدیدار خواهد گردید».

پیروانی داشته. چون بنیاد آن بگزافه و پندار گزارده شده بود ، هرچه زمان مـی‌گذشـته چیزهـا بـآن افزوده می‌شده :

امامان دانشهای گذشته و آینده را می‌دانسته‌اند ، زبان چهارپایان و مرغان را می‌شـناخته‌انـد ، از ناپیدا آگاه می‌بوده‌اند ، رشته‌ی کارهای جهان را در دسـت می‌داشـته‌انـد ، آرامـش زمـین و آسـمان بسته به بودن یک امام است ، روزی خوردن مردم بپاس هستی او می‌باشد.[1]

همچنین در دشمنی با سه خلیفه و دیگر سران اسلام که پایه‌ی دیگری از آن کـیش می‌باشـد ، اندازه نشناخته روز بروز پافشارتر می‌گردیده‌اند. در قـرآن هرچـه سـتایش هسـت ازآنِ امامـان خـود دانسته هرچه نکوهش هست درباره‌ی آن سه خلیفه می‌شمارده‌اند.

در این میان دو چیز به پیشرفت این کیش می‌افـزوده : یکـی نـام نیـک امـام علی‌بن‌ابیطالـب ، دیگری داستان دلسوز کربلا.

امام علی‌بن‌ابیطالب ، مرد بزرگی می‌بوده و ستودگیهای بسیار می‌داشته. شیعیان از نام نیـک او سـود جسته چنین وامی‌نمودند که پیروان اویند. آن مـرد بـزرگ را بنیـادگزار شـیعیگری نشـان داده و چنـین می‌فهمانیدند که جدایی سُنی از شیعی از زمان آن امام ، و بر سر خلیفه بـودن او بـا ابـوبکر و عمـر آغـاز یافته ، و این کشاکشها و دشمنیها بپاس او می‌باشد. از آنسوی درباره‌ی آن امام نیز بگزافه‌سرایی برخاسـته او را هم از جایگاهش بیرون می‌بردنـد : « پیغمبـر گفتـه بـا دوسـتاری علـی هـیچ گنـاهی زیـان نتوانـد رسانید»[2] ، «خدا گفته دوستاری علی دژ منست و هر که به دژ من درآیـد از خشـم مـن ایمـن خواهـد بود».[3] در این باره سخنانی هست که اگر نوشته شود کتاب بسیار بزرگی گردد.

اما داستان دلسوز کربلا : ایـن داسـتان از روزی کـه روی داد مایـه‌ی خشـم و افسـوس بیشـتر مسلمانان گردید و کسان بسیاری بخونخواهی برخاستند و خونها ریخته شد. ولی شیعیان جعفـری از

۱ـ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتْ الأَرْضُ وَ السَّمَاءُ وَ بِيمْنِه رُزِقَ الوَرَى.
۲ـ حُبُّ عَلِی حَسَنَةٌ لاَ تَضُرُّ مَعَهَا سَيئَةٌ.
۳ـ ولاَيَةُ عَلی‌بن‌أبيطالب حِصْنِی فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِی أمِنَ مِنْ عَذَابِی.

آن به بهره‌جویی سیاسی پرداخته با برپا کردن بزمهای سوگواری یاد آن را تازه نگه داشتند و در این باره سخنان شگفتی بمیان آوردند : «هر کسی بگرید و یا بگریاند و یا خود را گریان وانماید بهشت برایش بایا[=واجب] باشد».

بر سر خاکهای امام علی‌بن‌ابیطالب و حسین‌بن‌علی و دیگران گنبدها افراشتند و آنها را زیارتگاه گردانیدند. به هر یکی زیارتنامه‌ها پدید آوردند : «هر که حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسی است که خدا را در عرشش زیارت کرده».

اینها ـ این گزافه‌گوییها ـ اگرهم از زمان جعفربن‌محمد و جانشینان او ، و از زبان آنان بوده بیگمان چیزها بآن افزوده گردیده. بیگمان روز بروز در رویِش و بالِش می‌بوده.

گذشته از اینها ، آن سبکباری که در شیعیگری از بایاهای سخت اسلام می‌بود ، و یک شیعی از جهاد و نماز آدینه و مانند اینها آسوده می‌گردید و بلکه می‌توانست نمازی نخواند و روزه‌ای نگیرد و از هیچ بدی نپرهیزد و با رفتن بزیارت حسین و با گریستن باو همه‌ی گناهان خود را بیامرزاند ، آن نویدهایی که درباره‌ی میانجیگری امامان در روز رستاخیز و رفتن همه‌ی شیعیان ببهشت داده شده بود ، آن برتری از گوهر و آفرینش که شیعیان درباره‌ی خود باور می‌داشتند و خود را از سرشت بهتر و پاکتری می‌پنداشتند ، آن دستگاه جانشین امام و سررشته‌داری و فرمانروایی که ملایان شیعه برای خود ساخته بودند ، هر یکی انگیزه‌ی دیگری برای کشانیدن مردم ساده‌درون بسوی شیعیگری و پایداری آنان در این کیش می‌بوده.

یک چیز دیگری که می‌باید در اینجا یاد کنیم آنست که «باطنیگری» که پدید آمده از همین شیعیگری می‌بود ، و باطنیان در دشمنی با مسلمانان و در بهم‌زدن یگانگی و همدستی آنان چند گام بالاتر از شیعیان گزارده بودند ، در زمانهای دیرتر ، شیعیگری چیزهای بسیاری را از باطنیگری گرفته است. از این گذشته کوششهایی که باطنیان در راه بدست آوردن خلافت کردند ، و نیروهایی که اندوختند ، و فرمانرواییهایی که در مصر و یمن و ایران و دیگر جاها بنیاد گزاردند ، در رواج

شیعیگری و در گستاخی و بیباکی شیعیان کارگر بوده است. ولی ما چون در این کتاب از باطنیگری سخن نراندیم ، اینست از آمیختگی شیعیگری با آن نیز سخن نمی‌رانیم. این را باید در کتاب جداگانه‌ای نوشت[1].

اما رواج شیعیگری در ایران : این خود تاریخ درازی داشته که ما ناچاریم در اینجا فهرست آن را یاد کنیم :

باید دانست از روزی که عرب به ایران دست یافت انبوهی از ایرانیان چیرگی آنان را برنتافته برای رهایی بکوششهایی برمی‌خاستند ، بویژه در زمان بنی‌امیه که چون فشار ایشان بیشتر می‌بود ، دشمنی ایرانیان با عرب بیشتر شده بود ، و علویان که با بنی‌امیه می‌نبردیدند و می‌کوشیدند ، ایرانیان «لا لحب علی بل لبغض معاویه»[2] هوادار علویان می‌بودند ؛ از اینرو شیعیگری در ایران زمینه آماده می‌داشت و کسانی از علویان که گریخته باینجا درآمدند در مازندران و گیلان فرمانرواییها بنیاد گزاردند.

سپس آل‌بویه که پادشاهی بنیاد نهاده تا بغداد پیش رفتند ، اینان چه از روی باور و چه از راه سیاست ، هواداری از شیعیگری نمودند و در عراق و ایران برواج این کیش بسیار افزودند.

در زمان سلجوقیان ، چون پادشاهان آن خاندان سُنّی می‌بودند ، از رواج شیعیگری کاست. سپس در زمان مغول ، چون خاندان چنگیز به یک دین پابسته نمی‌بودند بار دیگر شیعیگری در ایران برواج افزود ، و یکی از پادشاهان بزرگ ایشان (سلطان‌محمد خدابنده) خود شیعی گردید و سکه بنام دوازده امام زد.

پس از برافتادن مغولان سربداران که در خراسان برخاستند ، و مرعشیان که در مازندران پیدا شدند ، و قره‌قویونلویان که به بخش بزرگی از ایران فرمان راندند ، کیش شیعی می‌داشتند و پیشرفت

۱ـ درباره‌ی باطنیان کتابهای «راه رستگاری» و «دردها و درمانها» (بخش یکم ، گفتار «بیماری گزارش») دیده شود. ـ و

۲ـ معنی : نه از دوستی با علی بلکه از کینه‌ی معاویه. ـ و

آن را در ایران بیشتر گردانیدند. سید محمد مُشَعشَع در خوزستان که دعـوای مهـدیگری می‌داشـت شیعیگری را با باطنیگری درهم آمیخته بدآموزیهای نوی را بمیان مردم انداخت.[۱]



۱ــ این دو سکه‌ی زمان سلطان‌محمد خدابنده نشان می‌دهد نامهای امامان شیعی را

پس از همگی ، نوبت بشاه‌اسـماعیل رسـید کـه چـون برخاسـت بسـنی‌کُشـی پرداختـه بـا زور شمشیر ، شیعیگری را بهمه جای ایران رسانیده نفرین و دشنام به ابوبکر و عمر و دیگر یاران پیغمبـر را پیشه‌ی ایرانیان گردانید.

از این زمان شیعیگری کیش رسمی ایران گردید و سیاست کیش و کشور بهم آمیخـت. بـویژه که این رفتار اسماعیل و سنی‌کشی‌های او پادکاری [عکس‌العمـل] پیـدا کـرده سلطان‌سـلیم پادشـاه

۱ــ شرح اندیشه‌ها و کارهای این شیخ در کتاب «تاریخ پانصدساله‌ی خوزستان» آمده است. ــ و

عثمانی هم در کشور خود بشیعه‌کشی برخاسته چهل‌هزار تن را ، از بزرگ و کوچک و زن و مرد ، نابود گردانید. سپس از علمای سنّی «فتوا» گرفته بجنگ شاه‌اسماعیل شتافت و در چالدران او را شکسته گریزانید.

از اینجا دشمنی سختی میانه‌ی ایران و عثمانی پدید آمد و پادشاهان عثمانی هر زمان که فرصت یافتند به ایران تاختند. سپس در زمان شاه‌تهماسب (پسر اسماعیل) و سلطان‌سلیمان (پسر سلیم) نیز جنگها و خونریزیها رفت.

اسماعیل دوم (پسر تهماسب) خواست شیعیگری را از ایران براندازد و یا جلوگیری از نفرین و دشنام کند ، زمانش فرصت نداده از میان رفت.

پس از وی در زمان سلطان‌محمد و شاه‌عباس و شاه‌صفی بار دیگر جنگهای بسیاری درمیانه رفت ، و این بار عثمانیان از علماشان فتوا گرفته و کشتار و تاراج هم می‌کردند ، و زنان و دختران را بَرده گرفته و با خود بُرده در بازارهای استانبول و صوفیا و بلگراد می‌فروختند.

در پایان در زمان صفویان ، چون افغانان بشُوَند دوتیرگی سنّی و شیعی بنافرمانی برخاسته پس از جنگهایی به اسپهان دست یافتند و شیرازه‌ی کارهای ایران از هم گسیخت ، عثمانیان باز هم فرصت یافتند و به آذربایجان و کردستان و همدان لشگر آورده چیره شدند و درمیانه خونهای بسیاری ریخته گردید.

سپس چون نادر برخاست ، این شاه غیرتمند از یکسو بسر عثمانیان تاخته ایشان را از سراسر خاک ایران بیرون راند ، و بارها لشگرهای انبوه آنان را از هم پراکند ، و از یکسو بکندن ریشه‌ی کینه و دشمنی کوشیده چنین خواست که شیعیگری را از نفرین و دشنام پیراسته و از باورهای گزافه‌آمیز پاک گردانیده آن را یک راهی از راههای «فقهی» وانماید ، و شیعیان (یا بهتر گویم : جعفریان) را با مالکیان و حنفیان و حنبلیان و شافعیان در یک رده نشانَد ، و میانه‌ی آنان مهر و دوستی پدید آورد ، و در این راه بکوششهای بسیاری برخاسته بارها علمای سنّی و شیعی را پهلوی هم نشانده بگفتگو

واداشت و بارها به عثمانیان فرستادگان فرستاده با این شرط پیشنهاد آشتی کرد ، و در دشت مغان چون پادشاهی را می‌پذیرفت از ایرانیان در این باره پیمان گرفت. ولی این کوششها همه بیهوده درآمد و آن پادشاه غیرتمند کشته گردیده از میان رفت. شیعیگری بحال خود مانده تا باینجا رسید که امروز است. داستان آن را با مشروطه نیز همگی می‌دانیم[۱]. اینست فهرستی از تاریخچه‌ی رواج شیعیگری در کشور ایران.



۲ـ نگاره‌ی نادرشاه که در زمان خودش نگاشته شده.

۱ـ درین باره بنگرید به بخش دوم از کتاب «تاریخ و پندهایش». ـ و

گفتار دوم

خرده‌هایی که به شیعیگری توان گرفت

چنانکه دیدیم شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی می‌بوده سپس کیشی گردیده. اکنون می‌خواهیم از این کیش بسخن پرداخته خرده‌های بسیاری را که بآن توان گرفت ، هر یکی را بکوتاهی یاد کنیم :

نخست : چنانکه گفتیم بنیاد شیعیگری بر آنست که خلیفه بایستی از سوی خدا برگزیده شود نه از سوی مردم. ما می‌پرسیم : دلیل این سخن چه می‌بوده؟!.. کتاب اسلام قرآن می‌بود ، آیا در کجای قرآن چنین گفته‌ای هست؟!. چگونه تواند بود که چنین چیزی باشد و در قرآن یادی از آن نباشد؟!.

از آنسوی رفتار سران اسلام که پس از مرگ پاکمرد عرب فراهم نشستند و بگفتگو پرداختند و نخست ابوبکر ، و پس از مرگ او عمر ، و پس از مرگ او عثمان ، و پس از کشته شدن او علی را بخلافت برداشتند ، این رفتار دلیل روشنی به بیپایی آن سخن می‌باشد.

کسانی که در آن هنگامِ ناتوانیِ اسلام پاکدلانه بآن گرویده ، و در راه پیشرفت آن گزندها دیده و جنگها کرده بودند ، چه باور کردنیست که همانکه پاکمرد عرب مُرد همه چیز را کنار گزارند و بدلخواه و هوس یکی را خلیفه گردانند؟!.

شیعیان می‌گویند : «همگی از دین بازگشتند مگر سه تن».[1] ولی آیا این سخن باور کردنیست؟!. چه بوده که همگی بیکبار از دین بازگردند؟!. گرفتم که ابوبکر و عمر خلافت می‌خواستند و بآن هوس از دین رو گردانیده‌اند ، دیگران را چه سودی درمیان می‌بوده؟!. **این شیوه‌ی شیعیانست که در راه پیشرفتِ سخن خود از دروغ بازنایستند.**

آنگاه ما نامه‌ی امام علی‌بن‌ابیطالب را که بمعاویه نوشته است آوردیم. در آنجا می‌گوید : «مردم بمن دست دادند بدانسان که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند». بخلافت خود دلیل این را می‌آورد و **هیچ نمی‌نویسد : «خدا مرا برگزیده بود» یا «پیغمبر آگاهی داده بود». در آن نامه آشکاره می‌گوید : «برگزیدنِ خلیفه مهاجران و انصار راست که هر که را برگزیدند و امام نامیدند خشنودی خدا در آن خواهد بود».** نمی‌دانم این گفته‌ی آن امام کجا و آن سخن شیعیان کجاست؟!.

ملایان دلیل آورده می‌گویند : «خلیفه بایستی گناه نکرده باشد ، دلیرترین و داناترین و برترین مردمان باشد ، و چنین کسی جز با برگزیدن خدا نتواند بود». می‌گوییم : «شما این را از کجا می‌گویید؟!. اگر این سخن راست بودی بایستی بنیادگزار اسلام گوید ، نه اینکه شما بدلخواه ببافندگی پردازید».

از دلیلهایی که در این باره یاد می‌کنند ، یکی داستان غدیر خم و دیگری داستان کاغذ و خامه خواستن پیغمبر اسلام در دم مرگش می‌باشد ، و چون مرا در این باره داستانی هست و گفتگویی رفته بهتر می‌دانم همان را در اینجا بازگویم :

در دیماه سال ۱۳۲۱ برای دیدار یاران قزوین ، با آقای واعظپور سفری بآن شهر کردیم. در یکی از نشستها در خانه‌ی آقای نصری ، آقای پاکروان چنین آغاز سخن کردند :

۱ـ ارتد الناس الا ثلث. [گفته شده که آن سه تن سلمان و اباذر و مقداد بوده‌اند.]

«کسانی از علما و دیگران چون شنیده بودند شما خواهید آمد ، با من می‌گفتند با او مباحثه‌هایی داریم. من پاسخ دادم آقای کسروی مباحثه نمی‌کند ولی اگر چیزهایی پرسیدند پاسخ دهد. گفتند پس خواهشمندیم این پرسشهای ما را برسانید و پاسخ خواهید. ایشان که از سُنّی‌ها هواداری می‌کنند آیا بداستان غدیر خم چه پاسخ می‌دهند؟ در آن روز پیغمبر علی را بخلافت برگزیده گفت : «مَنْ کنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلَی مَوْلاهُ». همچنین بداستان خامه و کاغذ خواستن پیغمبر و جلوگیری کردن عمر چه می‌گویند؟. پیغمبر در بستر مرگ خواست امام علی‌بن‌ابیطالب را بخلافت برگزیند که جایی برای کشاکش دیگران بازنماند. اینبود گفت : «ائتُونی بِقَلَمٍ وَ قِرْطَاس أکتُبْ لَکمْ کتَابًا لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ أبَدًا»[1] عمر چون داستان را فهمید نگزاشت و چنین گفت : «إنّ الرّجُلَ لَیهْجُر حَسْبُنَا کتَابُ اللهِ»[2]. به پیغمبر نسبت هذیان‌گویی داد. من نیک می‌دانم که شما اینها را از دین نمی‌شمارید و راستی هم دین اینگونه گفتگوها نیست. ولی چون اینها در دلهای مردم جا گرفته و هر زمانی که نام دین بمیان می‌آید بیدرنگ بیاد این سخنان می‌افتند و می‌پرسند ، و ما تا باینها پاسخی ندهیم دست‌بردار نخواهند بود ، از اینرو من پرسشهای آنان را رسانیدم که شما پاسخهایی بدهید».

این سخنانی بود که پاکروان گفتند. چون در نشست جز از یاران کسان دیگری نیز می‌بودند بپاسخ پرداخته گفتم بسیار راستست که این گفتگوها از دین نیست. در هزاروسیصد سال پیش از این ، کشاکشهایی درباره‌ی خلافت رخ داده و هرچه بوده پایان یافته و گذشته ، امروز از گفتگوهای آنان چه سودی تواند بود؟!.

اینها نه تنها دین نیست ، خود بی‌دینیست. راستی‌را دین برای آنست که مردمان چندین بیخرد و نافهم نگردند که زندگانی خود را رها کنند و بداستانهای هزاروسیصد سال پیش پردازند و درمیان مردگان کشاکش اندازند. کسانی که اینها را از دین می‌شمارند معنی دین را ندانسته‌اند.

۱ـ خامه و کاغذی بیاورید تا برایتان نوشته‌ای نویسم که هیچگاه گمراه نگردید.

۲ـ این مرد در حال سرسام است. کتاب خدا ما را بس است.

دین شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن بآیین خرد است. دین آنست کـه امـروز ایرانیـان بدانند که این سرزمینی که خدا بایشان داده چگونه آباد گردانند و از آن سود جویند و همگـی بـاهم آسوده زیند و خاندانهایی به بینوایی نیفتند و کسانی گرسنه نمانند و دیهی[1] ویرانـه نمانـد و زمینـی بی‌بهره نباشد. دین آنست که امروز توانگران ایران سرمایه‌های خود را در راه کشیدن جویهـا و پدیـد آوردن چشمه‌ها و آباد گردانیدن دیه‌ها بکار اندازند که هم این ویرانیها از میان برخیزد و هم هزاران و صدهزاران خاندانهای گرسنه و بینوا از بدبختی رها گردند. دین اینست. از اینست کـه خـدا خشـنود خواهد بود. گفتگو از کشاکش علی و ابوبکر چیست که خدا آن را خوش دارد و بکسی باین نام مزدی دهد؟!. اینها را می‌گویم تا این آقایان نیز بدانند و معنی درست دین را دریابند.

از آنسوی این نیز راستست که این سخنان در دلهای ایرانیان جا گرفته و ما تا در پیرامـون آنهـا سخن نرانیم از دلهاشان بیرون نخواهند کرد. اینست من نیز به پرسشهای آنها پاسخ می‌گویم :

اما داستان «غدیر خم» ، بسیار شگفت است که ملایان معنی این جمله را نمی‌دانند. مگر آنـان کتابهای فقه را نمی‌خوانند که «ولاء» خود یک «بابی» از بابهای فقه می‌باشـد؟!. ایـن یـک وصـیت خاندانیست. پیغمبر را با کسانی رشته‌ی «ولاء» درمیان می‌بوده و اینست می‌گوید : «من بـا کسـانی که «ولاء» می‌داشتم علی در این زمینه جانشین من خواهـد بـود». آخـر در کجـا «مـولا» بمعنـی خلیفه است؟!.

از این گذشته اگر خواست پیغمبر برگماردن «خلیفه» بودی ، بایسـتی نخسـت در ایـن زمینـه سخن راند که باید برگزیدن و گماردن خلیفه از سوی خدا باشد نه از سوی مردم ، پس از آنکـه ایـن زمینه را روشن گرداند با یک زبان آشکاری بگوید : «اینک نخستین خلیفه‌ی من علیست که خدا او را برگزیده». داستانی بآن بزرگی را چه معنی می‌داشت که با یک جمله‌ی ناروشن و کوتاهی برساند ، و آن جمله را بگوید و بگذرد و بچیزهای دیگری پردازد.

۱ـ دیه (dih) = روستا ، ده (ده سبک شده‌ی دیه است). ـ و

از اینها هم گذشته ، مگر یاران پیغمبر که سالها بـا وی بسـر بـرده و در راه او جانبازیهـا کـرده بودند ، زبان او را نمی‌فهمیدند؟!. یا دلبستگی آنان به پیغمبر و دستورهای او کمتر از شیعیان قـزوین می‌بوده؟!. این چه باور کردنیست که پیغمبر علی را خلیفه گرداند و یارانش آن را ناشنیده گیرند و به گرد سر ابوبکر درآیند؟!. پس چرا با دیگر دستورهای پیغمبر این کار را نکردند؟!.

اما داستان مرگ پیغمبر و جلوگیری عمر : من نمی‌دانم این داستان تا چه اندازه راسـت اسـت و آیا رخ داده یا نه ، در این باره جستجویی نکرده‌ام. لیکن اگر راستست رفتار عمر بسیار بجا بوده. ایـن دلیل است که عمر معنی اسلام را بهتر از دیگران می‌دانسته. دلیلست کـه آن مـرد یـک بـاور بسـیار استوار بخدا و اسلام می‌داشته. اینکه ایراد می‌گیرند که به پیغمبر «نسبت هذیان» داده راست نیست. گفته است : «إِنّ الرجلَ ليهْجُر». «هجر» بمعنی سرسام است ، نه بمعنـی هـذیان. هـذیان از کمـیِ خرد برخیزد ولی سرسام نتیجه‌ی بیماری باشد. عمر گفته : این مرد سرسام می‌گوید ، و این گفته به پیغمبر برنخواهد خورد. زیرا یک پیغمبری چنانکه بیمار گـردد ، لاغـر شـود ، رنگـش زردی گیـرد ، همچنان سرسام گوید. سرسام دنباله‌ی بیماری باشد و بکسی نخواهد برخورد. اگر برانگیختگان از این چیزها برکنار بودندی بایستی پیش از همه از بیماری برکنار باشـند و هیچگـاه بیمـار نگردنـد. یـک پیغمبری که بیمار شده سرسام نیز تواند گفت و جای شگفتی نیست.

از آنسوی شما می‌گویید : پیغمبر بیسواد می‌بود و نوشتن و خواندن نمی‌توانسـت ، پـس چگونـه خامه و کاغذ می‌خواسته که چیزی نویسد؟! از این گذشته چگونه در بیست‌وسه سال زمان پیغمبـری خود درباره‌ی جانشین گفتنی را نگفته بوده که می‌خواسته در بستر مرگ بگوید؟! چگونه داستان باین بزرگی را با بی‌پروایی گذرانیده بوده؟!. از این هـم می‌گـذریم : مگـر شـما جـدایی میانـه‌ی سـخنان راهنمایانه و پیغمبرانه‌ی یک برانگیخته با دیگر سخنانش نمی‌گزاریـد؟!. مگـر پیغمبـر اسـلام هرچـه گفتی و هر زمان که گفتی «فرَه» (وحی) بودی؟!. شما می‌بینیـد کـه پیغمبـر اسـلام خـود جـدایی میانه‌ی سخنانش می‌گزارده و آنچه را که بنام فره می‌بوده از قرآن می‌گردانیده. در این بـاره نیـز اگـر

سخنی از راه فره داشتی ، بایستی از قرآن باشد نه آنکه در بستر مرگ یک سخنانی گوید.

گذشته از همه‌ی اینها از کجا که خواست پیغمبر نوشتن چیزی درباره‌ی جانشین می‌بوده؟!. وآنگاه از کجا که می‌خواسته علی را بجانشینی برگزینند؟!. باینها چه دلیل هست؟!.

پس از همه‌ی اینها باز می‌گویم : چه شد که دلبستگی شیعیان قزوین باسلام و دستورهای پیغمبر اسلام بیشتر از دلبستگی یاران پیغمبر گردید؟!. آن مردانی که در راه پیغمبر و دین او از جان گذشته و آنهمه گزندها دیده بودند ، چه شد که باندازه‌ی ملایان شکم‌پرست ایران بدستورهای پیغمبر ارج نمی‌گزاردند؟!.

چه شد که عمر بگفته‌ی شما آن توهین را به پیغمبر کرد و کسی باو ایراد نگرفت؟!.

فردا که آقای پاکروان اینها را گفته بودند یکی چنین پاسخ داده بوده : «راستست که پیغمبر بیسواد می‌بوده ولی می‌خواست خامه و کاغذ بیاورند که او بگوید و دیگری بنویسد».

شب دیگر که باز گفتگو می‌رفت و آقای پاکروان این پاسخ را یاد کردند ، گفتم پیغمبر اسلام بهاءالله نمی‌بود که عربی نداند و در دست آن زبان درمانَد. پیغمبر توانستی هر خواستی را که داشتی بآسانی بزبان آورد. اگر خواستش این بودی که دیگران نویسند ، گفتی : «ائتونی بقلم و قرطاس أملی علیکم ...» و نگفتی : «اکتب لکم». این دو تا از هم جداست.

شگفتتر آن بود که یکی در همان نشست سخن آغاز کرد و چنین گفت : «پیغمبر چون می‌دانست که اگر در زمان زندگانی خود خلافت امیرالمؤمنین را آشکار گرداند کسانی نخواهند پذیرفت و درمیانه دوسخنی [=اختلاف] و پراکندگی پدید خواهد آمد ، از اینرو آن را نگه می‌داشت که در آخرین ساعت زندگانی ...»

یکی از باشَندگان [=حاضران] سخن او را بریده و خودش آن را بدینسان بپایان رسانید : «دوسخنی را بمیان اندازد و در برود».

از این گفته همگی خندیدیم و دیگر به پاسخی نیاز نیامد.

تا اینجاست داستان. شگفتتر آنکه برخی از ملایان این داستان را که در مهنامه‌ی پرچم نوشته بودیم خوانده‌اند ، و بجای آنکه بخود آیند و بدانند تا چه اندازه گمراه و نادانند آخرین تیر خود را بکمان گزارده چنین می‌گویند : «پس چرا امیرالمؤمنین همیشه از غصب حق خود شکایت می‌کرد؟!.» می‌گویم : آنچه ما می‌دانیم امام علی‌بن‌ابیطالب بچنان کاری برنخاسته است. این تواند بود که او خود را شاینده‌تر از ابوبکر و عمر می‌دانسته و در دل خود گله‌مند می‌بوده (و خطبه‌ی شِقشِقیّه نیز اگر از آن امام بوده بیش از این اندازه را نمی‌رساند) ، ولی اینکه آن دو خلیفه را «غاصب» بداند و با آنان دشمنی کند یا در برابر ایستد ، هرگز نبوده است و نتوانستی بود. با اینحال اگر دلیلی بدست آید و دانسته شود که او بدانسان که گفته‌ی شیعیانست خود را برگزیده‌ی خدا برای خلافت می‌دانسته و بکارهایی می‌کوشیده ، ما او را نیز همچون دیگران گمراه شمارده بزرگش نخواهیم گرفت. ما او را دوست می‌داریم نه برای اینکه نامش علی می‌بوده یا دامادی پیغمبر را می‌داشته ، بلکه برای اینکه مردی سراپا پاکی می‌بوده و گردن بخواهشهای تنی نمی‌گزارده است.

این یک گستاخی بزرگی از شیعیانست که برای پیشرفت سیاست خود چنین کارهایی را از آن امام پاک بازگفته‌اند. گستاخی بزرگی از ایشانست که بچنین دروغهایی برخاسته‌اند.

دوم : اگر چنین انگاریم که در اسلام بایستی خلیفه از سوی خدا برگزیده شود ، در آنحال بایستی این برگزیده‌ی خدا خود را بمردم نشان دهد و دلیلهای خود را بازگوید و از هر راه بکوشد تا بخلافت رسیده رشته‌ی کارها را بدست گیرد ، و توده‌های مسلمان را راه برد و کشورهای اسلامی را از دشمنان نگاه دارد. خلافت برای این کارها می‌بوده و بی‌این کارها معنایی نمی‌داشته. اینکه کسی در خانه نشیند و خود را نهانی خلیفه خواند و دسته‌ی کمی را بسر خود گرد آورده بآنان هم سپارد که بکسی نگویید و «تقیه» کنید ، چیزیست که من نمی‌دانم چه نامی بروی آن گزارم. به هر حال این کار جز پراکندگی بمیان مسلمانان انداختن و از نیروی ایشان کاستن نتیجه‌ای نمی‌داده و نتوانستی داد.

خواهند گفت : «گناه مردم بوده که خلیفه‌ی خدا را نمی‌پذیرفتند» ، می‌گویم : خلیفه‌ی خدا بایستی بکوشد و خود را بمردم بپذیراند. بایستی با گمراهان آن رفتار را کند که پیغمبر کرده و آنان را براه آورده بود. آنگاه خلیفه‌ی خدایی که خود را پنهان دارد و گاهی نیز بیکبار انکار کند ، گناه مردم در نپذیرفتن او چه می‌بوده است؟!..

شگفتست که از یازده تن امام که بوده‌اند کسی جز امام علی‌بن‌ابیطالب خلافت نکرده و کسی جز حسین‌بن‌علی به طلب آن نکوشیده. از بازمانده حسن‌بن‌علی ، کسیست که بخلافت رسید و آن را نگه نداشت. علی‌بن‌الحسین چندان گوشه‌گیر و آسایش‌خواه و چندان گریزان از این کار می‌بود که چون در سال ۶۳ هجری مردم مدینه به یزید شوریدند او خود را کنار کشیده از شهر بیرون رفت و به یزید نامه نوشته از همدستی با مردم بیزاری جُست. سپس چون یزید مُرد و کسان بسیاری در راه خلافت می‌کوشیدند ، او نه تنها نکوشید ، مختار که در کوفه بکوشش برخاسته بود چون فرستاده بنزد وی فرستاد و پرگ[1] خواست که مردم را بخلافت او بخوانَد نپذیرفت و مختار ناچار شده مردم را به محمد حنفیه خواند. از محمدالباقر من جز گوشه‌نشینی سراغ نمی‌دارم. جعفرالصادق را گفتم که خلافت را می‌خواست ولی بهیچ کوششی در آن کار برنخاسته از ترس جان بیکبار آن را نهان می‌داشت. پسر او موسی‌الکاظم گذشته از آنکه همچون پدرش آرزوی خلافت را بسیار نهان می‌داشت ، دستگیر هم شد و بیست‌وهفت سال در زندان بسر برد. پسر او علی‌الرضا را مأمون ولیعهد گردانید و با اینحال بخلافت نرسید. دیگران جز خانه‌نشینی و خوشگذرانی کاری نداشتند. آیا اینست معنی برگزیده شدن برای خلافت؟!.

سوم : این گفته‌ها که «خدا ما را از آب و گِل والاتری آفریده» ، یا «خدا جهان را بپاس هستی ما پدید آورده» یا «کارهای شما هر روز بما نشان داده شود» و مانندهای اینها که در کتابهای شیعی فراوانست ، آیا چه دلیلی همراه داشته؟!. کسی که بچنین سخنانی برمی‌خاسته آیا نبایستی دلیل یاد

۱ـ پرگ (همچون برگ) = اجازه. ـ و

کند؟!. آیا بچنین دعواهایی بی‌دلیل برخاستن راه لافگویی را بروی فریبکاران و هوسبازان باز کردن نمی‌بوده؟!. مثلاً **بهاءالله که دعوای خدایی کرده آیا نتوان گفت که مایه‌ی گستاخیش اینگونه سخنان می‌بوده؟!.**

از آنسوی آیا آن امامان چه جدایی با مردم می‌داشته‌اند؟!.. آیا نه آنست که هر یکی همچون دیگران ناخواهان باینجهان آمده و ناخواهان می‌رفته ، و همچون دیگران خورده و خوابیده و بیمار گردیده و آسیب دیده و هیچ‌گونه برتری درمیان نبوده؟!.. با اینحال آن گزافه‌ها سرودن چه معنایی داشته؟!..

در جایی که بنیادگزار اسلام با آن جایگاه و با آن برگزیدگیش ، خود را یک تن همچون دیگران می‌خوانده ببازماندگان او چه می‌رسیده که بچنین سخنانی زبان گشایند؟!..

این سخنان گذشته از آنکه دروغست ، گستاخی با خدا می‌بوده. ما نیک نمی‌دانیم این سخنان کدام یکی از خود آنان سر زده و کدام یکی را پیروان ساخته و بایشان بسته‌اند ، به هر حال چنین دعواهایی را جز بیدینی و خداناشناسی نتوانیم شمرد.

ما یکی از هوده‌هایی[نتیجه] که از دین می‌خواهیم آنست که مردمان معنی جهان و زندگانی را نیک شناخته بدانند که **خدا همگی را یکسان آفریده و تنها در سایه‌ی نیکوکاریست که یکی را بدیگران برتری تواند بود.** یکی از هوده‌هایی که می‌خواهیم آنست که کسی بچنین لافهای ناسزا نتواند برخاست و مردمان بچنان گزافه‌هایی نتوانند گروید. باینگونه لافهایی برخاستن و یا آنها را پذیرفتن جز بیدینی نتواند بود.

چهارم : شیعیان با آن باورهایی که درباره‌ی امامانشان می‌داشته‌اند آنان را در پهلُوی برانگیختگان نشانیده ، بلکه بالاتر از آنان گردانیده‌اند. زیرا در نزد آنان امام برگزیده‌ی خدا می‌بوده ، همه‌ی دانشها را می‌دانسته ، همه‌ی زبانها را می‌شناخته ، از ناپیدا آگاه می‌شده. هر کسی می‌بایسته

ازو فرمان بَرد ، آسمان و زمین با هستی او آرام می‌گرفته ، معنی قرآن و دین را کسی جز آنان نمی‌دانسته ـ با این ستایشها که از امام می‌کنند او را بالاتر از برانگیختگان می‌گردانند. ما می‌پرسیم : دلیل این باورها چیست؟!.. پس چرا از چنین امامانی در قرآن یادی نشده بود؟!..

بسیار شگفتست که پیغمبر اسلام آشکاره می‌گفته : «من از ناپیدا آگاه نیستم»[1] ، اینان می‌گویند امامانشان آگاه می‌بوده‌اند و داستانها از ناپیدادانی آنان می‌آورند.

بسیار شگفتست که پیغمبر اسلام از نتوانستنی (معجزه) ناتوانی می‌نموده[2] ، ولی اینان از امامانشان نتوانستنی‌ها یاد می‌کنند و داستانهای بسیار می‌نویسند.

شگفتتر از همه آنکه در سالهای آخر که دانشهای اروپایی در شرق شناخته گردیده کسانی از ملایان چنین می‌گویند که امامانشان همه‌ی آنها را می‌دانسته‌اند و این دانشها در حدیثها هست. برخی از آنان جمله‌هایی را از این حدیث و آن حدیث گرفته و آغاز و انجامش را انداخته با زور معنیهایی درمی‌آورند و آنها را به رخ دانشمندان می‌کشند ، و من نمی‌دانم باین کار ایشان چه نامی دهم.

در همان حدیثها هزارها سخن ، درباره‌ی آسمان و زمین و ابر و باران و ستاره و زمین‌لرزه و دیگر مانندهای اینها ، از زبان امامانشان آورده‌اند ، و شما چون نیک نگرید بیشتر آنها بی‌ارجتر از افسانه‌های پیره‌زنانه است : «آدم چون از بهشت بزمین افتاد ، جبرئیل کمی گندم از بهشت برایش

۱ـ در قرآن در دو جا گفته شده : «لا اعلم الغیب». در جای دیگری گفته شده : «لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء».

۲ـ در قرآن در یک جا چند نتوانستنی می‌خواهند : «و قالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من‌الارض ینبوعا او تکون لک جنات من نخیل و اعناب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی‌السماء و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرأه او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تأتی بالله و الملائکة قبیلا ...» (می‌گفتند یا از زمین چشمه‌ای بشکاف و یا باغی پدید آور که خرماستان و انگورستان باشد و چشمه‌ها از میان آن بگذرد ، یا ترا خانه‌ای از زر باشد ، یا بآسمان بالا برو ، یا کتابی نوشته از آسمان فرود آور ، یا آسمان را بسر ما بریز ، یا خدا و فرشتگان را بجلو ما بیاور). در پاسخشان می‌گوید : «سبحانک هل کنت الا بشرا رسولا» (آیا من جز یک تن آدمی‌ام که خدا بسوی شما فرستاده). در جای دیگری می‌گوید : «و ما منعنا ان نرسل بالایات الا ان کذب بها الاولون» (از اینرو نتوانستنی نمی‌فرستیم که در گذشتگان فرستادیم و دروغش دانستند). در جای دیگری می‌گوید : «و قالوا لولا انزل علیه آیة قل انما الایات عندالله و انما انا نذیر مبین» (گفتند پس چرا نشانی (نتوانستنی) باو داده نمی‌شود. بگو نشانه‌ها در نزد خداست و من جز یک ترساننده نمی‌باشم).

آورد که بکارد و گرسنه نماند. از آن گندم آنچه آدم کاشت گندم درآمد ، و آنچه حوا کاشت جو درآمد». «اهل شام پرسیدند از جزر و مد. پاسخ داد فرشته‌ایست بنام رومان گماشته شده بدریاها. چون پایش را بدریا گزارد بالا آید و چون بیرون آورد پایین رود». «پرسیدم زمین بر چه چیز است؟ گفت بر ماهی. پرسیدم ماهی بر چیست؟ گفت بر آب. گفتم آب بر چیست؟ گفت بر سنگ. گفتم سنگ بر چیست؟ گفت بر شاخ گاومیش ...».[1] آیا اینهاست دانشهای گذشته و آینده؟!. آیا شرم‌آور نیست که کسانی باینگونه سخنان بنازند و آنها را به رخ دانشمندان کشند؟!.. آیا شرم‌آور نیست که بگویند امامان ما این دانشها را می‌دانستند؟!.

ما آشکاره می‌بینیم امامان هیچ یکی از آن ستایشها را که گفته شده نمی‌داشته‌اند. اگر امام علی‌بن‌ابیطالب را بکنار گزاریم ، بازمانده مردانی بوده‌اند همچون دیگران. مثلاً همان جعفربن‌محمد پسرش اسماعیل را بجانشینی خود برگزید. ولی اسماعیل پیش از خود او مُرد. آیا چه دلیلی بهتر از اینکه آینده را نمی‌دانسته است.

آری در این باره داستانی هست ، و آن اینکه در کتابهاشان می‌نویسند : «چون اسماعیل مُرد پدرش چنین گفت : «خدا از گُزیر [= تصمیم] خود درباره‌ی اسماعیل بازگشت».[2] ولی همین داستان درخورِ گفتگوست. این سخن معنایش آنست که خدا که اسماعیل را بجانشینی از پدرش برگزیده بود پشیمان گردیده و آن را زودتر از جهان برده. آیا چنین سخنی درباره‌ی خدا گستاخی نیست؟!. آیا این نشان خداناشناسی گوینده‌اش نمی‌باشد؟!..

خوانندگان می‌دانند که ما درباره‌ی برانگیخته (یا بگفته‌ی اینان : پیغمبر) به چه سخنانی برخاسته ، چگونه این زمینه را روشن گردانیده‌ایم. در زمانی که دانشها تکان سختی بجهان داده و پیروان مادّیگری که انبوه دانشمندانند ، نه تنها به برانگیختگان ، بخدا نیز باوری نمی‌دارند ما روشن گردانیده‌ایم که برانگیختگی با دانشها ناسازگار نیست ، بلکه خود رازی از رازهای سپهر [= طبیعت] است.

۱ـ این حدیثها از کتابهای ارجدار [= مهم] از کافی و علل‌الشرایع آورده شده.
۲ـ بداالله فی امر اسماعیل.

همچنان خوانندگان می‌دانند که ما برای بنیادگزار اسلام چه جایگاهی باز کرده بآن پاکمرد چه پاسی می‌گزاریم.

ولی اینکه درپی او یک دسته امامانی بوده‌اند و اینان نیز نیروهای خدایی داشته برگزیدگان خدا می‌بوده‌اند ، بیکبار بی‌دلیلست و درخورِ پذیرفتن نمی‌باشد.

اینکه ما بنیادگزار اسلام را به برانگیختگی ستوده به رخ جهانیان می‌کشیم زورگویی نیست. بلکه دلیلها برایش می‌آوریم : بهنگامی که جهانیان گمراه می‌بوده‌اند ، آن پاکمرد برخاسته و با بت‌پرستی و دیگر نادانیها به نبرد پرداخته ، خردها را بتکان آورده ، یک شاهراهی برای زندگی باز کرده ، در سایه‌ی این کارهاست که ما او را برانگیخته‌ی خدا دانسته بروی جهانیانش می‌کشیم.

اما درباره‌ی آن امامان ، نخست باید پرسید : پس از پیغمبر چه نیازی بآنان می‌بوده؟! مگر پیغمبر کار خود را ناانجام گزارده بوده که اینان بانجام رسانند؟!. دوم ، کارهایی که از آنان سر زده کدامست که ما آنها را بروی جهان کشیم؟!. کدام گمراهی را از پیش برداشته‌اند؟!. کدام تکانی را پدید آورده‌اند؟!.. کدام برگزیدگی یا برتری را از خود نشان داده‌اند؟!.

آری محمدبن‌علی و جعفربن‌محمد ، پدر و پسر در «فقه» دانشی داشته‌اند ولی آن دانش در مالک و ابوحنیفه و شافعی و احمدبن‌حَنبَل نیز بوده است.

پنجم : شیعیان آن امامان را گرداننده‌ی جهان می‌شمارند. «چهارده معصوم» همه‌کاره‌ی دستگاه خدایند و در گردانیدن جهان یاوران او می‌باشند.

از خود آن امامان سخنانی در این زمینه ، در کتابها آورده شده که اگرچه نتوان دانست کدامها گفته‌ی ایشان است و کدامها را دیگران افزوده‌اند ، ولی رویهم‌رفته پیداست که سرچشمه از خودشان بوده. هرچه هست باور انبوه شیعیان به همینست و در سختیها بآنان رو می‌آورند و گشایش کار می‌خواهند. امامان بمانند ، که خویشاوندان آنان را ـ از «حضرت عباس» و «جناب علی‌اکبر» و

«زینب» و «ام‌کلثوم» و «سکینه» و دیگران ـ دست‌اندرکارهای جهان و یاوران خدا می‌پندارند. بلکه در اندیشه‌ی شیعیان هر گنبدی گره از کار تواند گشاد ، و هر سقاخانه‌ای «مراد» تواند داد.

اینهمه گنبدها که از بزرگ و کوچک برپاست جز برای این کار نیست. روند و در بَرِ آنها ایستند و گشایش کار خواهند ، آهن‌پاره‌ها را با دست گیرند و تکان دهند و نیازمندیهای خود را از آنها طلبند.

این سخنان در همه جا بر سر زبانهاست : «توسل به ائمه کن» ، «دست بدامن امام حسین بزن» ، «اگر نجات می‌خواهی در این در است».

اکنون در تهران بیش از چند هزار گداست ، و اینان کوچه‌ها را می‌گردند و در جلو درها می‌ایستند و پیاپی بزبان می‌آورند : «حضرت عباس دردت دوا کند» ، «امام حسین ذلیلت نکند» ، «امام بیمار به بستر بیماری نیندازدت» ، «امام غریب قرضهایت ادا کند» ، و مردم بپاس همین گفته‌ها نان و پول بایشان می‌دهند.

پارسال در تهران مرد پاشکسته‌ی لنگی شال سبز بر سر بسته گدایی می‌کرد و همه‌ی دعاهایش از امامزاده داوود می‌بود : «امامزاده داوود مرادت دهد ، امامزاده داوود قرضت ادا کند ...». در چند فرسنگی تهران در یک دیه ناپاکیزه‌ای گنبدی بنام امامزاده داوود هست که همه ساله تابستان تهرانیان رو بآنجا آورند و گوسفندها کُشند و «مرادها» خواهند. بتازگی که در تهران نمایندگان برای مجلس برگزیده می‌شد ، یک مرد فریبکاری نوشته‌ای چاپ کرده و پراکنده بود که چون به نمایندگی برگزیده شود از ماهانه‌های خود راه امامزاده داوود را شوسه خواهد گردانید.

اکنون می‌باید پرسید : آیا مردمی با این باورها گمراه نیستند؟!.. چه گمراهی بالاتر از این که مردگان هیچ‌کاره را همکار خدا شناسند؟!.. می‌باید پرسید : «چه دلیلی هست که امامانتان یاوران خدایند؟!. شما خدا را چه دانسته‌اید که نیازمند یاورش می‌شمارید؟!..»

اکنون اگر از ملایان بپرسیم ، نخست خواهند گفت : «آری آنان امام می‌بودند ، خدا ایشان را از «نور» آفریده بود. سپس که ایراد گیریم و دلیل خواهیم و درمانند ، این بار چنین خواهند گفت :

«اینها عقیده‌ی عوام است». این شیوه‌ی ایشانست که نخست درباره‌ی گمراهیهای خود بگفتگو درآیند و به چَخِش [=مجادله] پردازند و چون درماندند بیکبار بازگشته گناه را بگردن «عوام» اندازند.



۳ــ امامزاده داوود

ولی ما می‌دانیم که این باورها از کتابها سرچشمه گرفته ، بلکه چنانکه گفتیم «حدیثها» در این باره هست.[۱]

به هر حال راهنمای «عوام» ملایانند و این باورهای بیدینانه را آنان یاد داده‌اند و اکنون هم می‌دهند. همین امروز اگر کسی بیمار باشد و نزد ملایی نام پزشک بَرَد درزمان [=بیدرنگ] خواهد گفت : «طبیب چیست؟!. شفای خود را از ائمه‌ی طاهرین بخواه».

ششم : برگزیده پنداشتن شیعیان و از آب و گِل والاتری نشان دادن ایشان ، خود ایراد

۱ــ من محمدبن‌سنان قال کنت عند ابی جعفرالثانی علیه‌السلام فذکرت اختلاف الشیعه فقال ان الله لم یزل فردا منفردا فی الوحدانیة ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة علیهم‌السلام فمکثوا الف دهر ثم خلق الاشیاء و اشهدهم خلقها و اجری علیها طاعتهم و جعل فیهم ماشاء و فوض الیهم امرالاشیاء فی‌الحکم و التصرف و الارشاد و الامر و النهی فی‌الخلق لانهم الولات فلهم الامر و الولایة و الهدایة فهم ابوابه و حجابه و نوابه ...

جداگانه‌ایست. سران شیعه که خود را از گوهر والاتری پنداشته‌اند ، شیعیان را از بازمانده‌ی آن آب و گِل وانموده‌اند.[1]

کسی که شیعی می‌گردد و «ولایت علی» را می‌پذیرد از آنست که گوهر پاکی می‌دارد و آنکه نمی‌پذیرد از آنست که گوهرش ناپاک می‌باشد. شیعیان گروه برگزیده‌ای هستند و در آنجهان یکسره به بهشت خواهند رفت.

این سخنان چندان نابجا بوده که برخی از خود شیعیان زبان بایراد گشاده‌اند. ما در کتابهاشان می‌بینیم که صفوان‌جمال که خود یکی از شیعیان می‌بوده به بنیادگزار شیعیگری خرده گرفته و چنین گفته : «شما می‌گویید شیعیان ما در بهشت خواهند بود در حالی که میان شیعیان گروههایی هستند که گناهکارند و به هر بدی می‌پردازند» و او بسخن معنی دیگر داده و چنین پاسخ گفته که : شیعی از جهان نرود مگر آنکه به بیماری افتد و یا گرفتار زن بدرفتار و همسایه‌ی دُژکردار[2] گردد و اینها کفاره‌ی گناهان او باشد و اگر اینها نبود جان کندنش دشوار باشد تا از جهان بیگناه رود. صفوان دوباره خرده گرفته و گفته : «پس ستمهایی که بمردم می‌کنند و پولهای ایشان می‌خورند چه خواهد بود؟!.» پاسخ داده : «چون حساب مردم روز رستاخیز با ماست اینها را نیز از «خمس» پذیرفته او را از وامداری بیرون خواهیم آورد».[3]

در برخی کتابها این را بزمینه‌ی دیگری انداخته چنین گفته‌اند : «روز رستاخیز که بکارنامه‌های مردم یکایک رسیدگی خواهند کرد ، آنچه گناه شیعیانست بگردن سُنّیان گزارده و آنچه کرفه‌ی[4]

۱ـ ان شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا.

۲ـ دُژ یا دُش پیشوندیست که بدی توأم با درشتی را می‌رساند. دُژکردار = کسی که کردارش بد و توأم با درشتیست. ـ و

۳ـ روی صفوان‌الجمال انه قال دخلت علی‌الصادق علیه السلام فقلت جعلت فداک سمعتک تقول شیعتنا فی‌الجنة و فی‌الشیعة اقوام یذنبون و یرتکبون الفواحش و یشربون الخمر و یتمتعون فی دنیاهم فقال نعم ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او بمرض او بدین او بجار یؤذیه او بزوجة سوء فان عوفی من ذلک و الا شدد الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا و لا ذنب علیه فقلت لابد من رد المظالم فقال علیه‌السلام ان الله عز و جل جعل حساب خلقه یوم القیمه الی محمد و علی فکل ماکان من شیعتنا جعلنا من الخمس فی اموالهم و کل ماکان بینهم و بین خالقهم استوینا هم حتی لایدخل احد من شیعتنا فی‌النار.

۴ـ کرف (همچون برف) یا کرفه = کار ثواب ـ و

سُنّیانست به شیعیان داده اینان را به بهشت و آنان را بدوزخ خواهند فرستاد».

این گفته‌ها از یکسو مردم را فریفتن و آنان را از راه بردن ، و از یکسو با خدا گستاخی نمودن و دستگاه او را آبدارخانه‌ی خود پنداشتن می‌بوده که راستی‌را گناه بسیار بزرگیست. بگفته‌ی قرآن : «ستمگرترین مردم کسیست که بخدا دروغ بندد».[۱]

اینکه خدا گروهی را از آب و گِل والاتری آفریده از هر راه که بسنجید دروغ آشکاریست. اینکه خدا گروهی را ویژه‌ی خود گردانیده از بدیهای آنان چشم پوشد و پاداشهای گزاف دهد سخنِ سراپا زیانیست. **این گفته‌ها ریشه‌ی اسلام را برانداختن و رنجهای پاکمرد عرب را بیهوده گردانیدن بوده است.**

هفتم : آن بارگاهها که در مشهد و قم و عبدالعظیم و بغداد و سامره و کربلا و نجف و دیگر شهرهاست و شیعیان بزیارت روند خود جداگانه داستانیست. اگر دیده‌اید ، هر یکی بتخانه‌ی باشکوهی می‌باشد : از صدها فرسنگ راه بزیارت می‌آیند ، با گردنهای کج و چشمهای نمناک در برابر در می‌ایستند ، سیدی یا ملایی پیش افتاده بانگ برمی‌دارد : «أ أدخل یا الله ، أ أدخل یا رسول الله ...» سپس بدرون می‌روند ، گرد صندوق آهنین یا سیمین می‌گردند ، آنها را می‌بوسند ، سر پایین آورده می‌نیایند.[۲] آیا این بت‌پرستی نیست؟!.

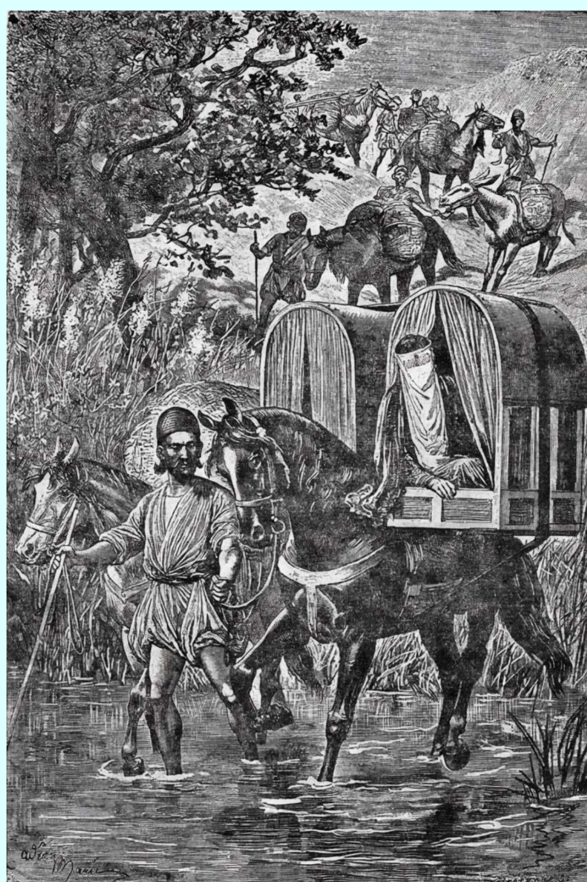
این بآنان برمی‌خورد که ما این بارگاهها را بت می‌خوانیم ، چه باید کرد که راستی همینست. **هر چیزی که جز خدا بپرستند و دست‌اندرکارهای جهانش دانند ، بُت باشد.**

گفتگو میانه‌ی خداپرستی و بت‌پرستی بر سرِ آنست که آیا جز خدا کسی را در این جهان دستی هست؟!. خداپرستی می‌گوید : نیست ، بت‌پرستی می‌گوید : هست. آنگاه **خداپرستی (یا بهتر گویم : دین) می‌گوید : خدا این جهان را از روی آیینی می‌گرداند و هر کاری در این جهان**

۱ـ و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا.

۲ـ نیاییدن = نیایش کردن. ـ و

راهی می‌دارد که جز از آن راه نتواند بود : کسی که بیمار است باید پی درمان باشد ، کسی اگر بی‌چیز است باید بکاری یا پیشه‌ای پردازد و چیزدار گردد ، کسی اگر خشنودی خدا را می‌خواهد باید به نیکوکاری کوشد. همچنین در دیگر کارها. گفتگو بر سر اینهاست نه بـر سـر آنکه تندیسه‌های چوبین و آهنین پرستند یا گنبدهای سیمین و زرین. اگر مردمان یک کس زنده‌ای را دست‌اندرکارهای خدا شمارند و ازو بهبود بیمار یا گشایش کار یا مانند آن خواهند نیز بت خواهـد بود اگرچه آدمی‌ای زنده می‌باشد.



۴ــ زن ایرانی بزیارت کربلا می‌رود

شگفت آنکه درباره‌ی این زیارت رفتن «حدیثها» از پیشوایانشان می‌دارند : هر کس بزیارت رود همه‌ی گناهانش آمرزیده شود ، بهشت باو بایا گردد ، به هر گامی کاخی از زر و سیم و بلـور بـرایش سازند ، صد حوری بنـامش نویسـند ... از بـس سـرگرم سیاسـت بوده‌انـد از گفـتن هـیچ گزافـه‌ای بازنایستاده‌اند.

یکی نپرسیده : رفتن بدیدن بارگاهی چیست و چه سودی دارد که خدا این پاداشـها را دهـد؟!... آخر پاداش در برابر یک کار سودمند تواند بود ، به یک کار بیهوده‌ای پاداش از خـدا چـه سزاسـت؟!. گفتن چنین دروغهایی بنام خدا ، آیا نشان خدانشناسی نیست؟!.. آیا گفتن : «هـر کـه حسـین را در کربلا زیارت کند خدا را در عرش زیارت کرده»[1] با خدا گستاخی و بیفرهنگی نیست.

شگفتتر اینکه از آن بارگاهها نتوانستنی (معجزه) نیز چشم دارند و داستانها پدیـد آورنـد : فـلان کور را بینا گردانید ، بَهمان بیمار را تندرست سـاخت ، فـلان دشـمن را کُشـت ، بَهمـان بـدخواه را سنگ گردانید.

شاهی که بضربت دو انگشت		از معجزه ابن‌قیس را کُشت

بنیادگزار اسلام با آن جایگاه والایی که می‌داشت و با آن کار خدایی کـه پـیش می‌بـرد ، چـون جهودان و ترسایان فشار آورده نتوانستنی می‌خواستند در پاسخشان می‌گفت : من نتوانم. قرآن پـر از اینگونه پاسخهاست. ولی نوادگان هیچ‌کاره‌ی او در زندگی نتوانستنی می‌کرده‌اند بجای خود ، که پس از مرگشان نیز می‌کنند. افسوس از این نادانی!.

اگر تاریخ را نگریم تاکنون بارها در پیرامون آن گنبدها کشتار رخ داده و هـزاران کسـان کشـته شده‌اند و هیچ کاری از آنها دیده نشده (و نبایستی دیده شود). در زمان شاه‌عباس در سال ۹۹۸ [ق][2] که عبدالمؤمن‌خان اُزبک با جنگ و خونریزی بمشهد دست یافت ، انبوه مـردم از ملایـان و سـیدها و دیگران به «آستانه‌ی مقدسه» پناه برده چنین می‌دانستند که از کشتار خواهند رهید. ولی ازبکان بـا شمشیرهای آخته[3] بدرون درآمدند و دست بکشتار گشادند و بکسی دریغ نگفتـه زنـده نگزاردنـد. در عالم‌آرا می‌نویسد : «از صحیح‌القولی استماع رفت که میر محمدحسین مشهور به میر بالای‌سر کـه از سادات مشهد مقدّس و در صلاح و تقوی و عبادت درجه‌ی عالی داشت در بالای سرِ ضریح مبارک به

۱ـ من زار الحسین فی کربلا کان کمن زار الله فی عرشه.

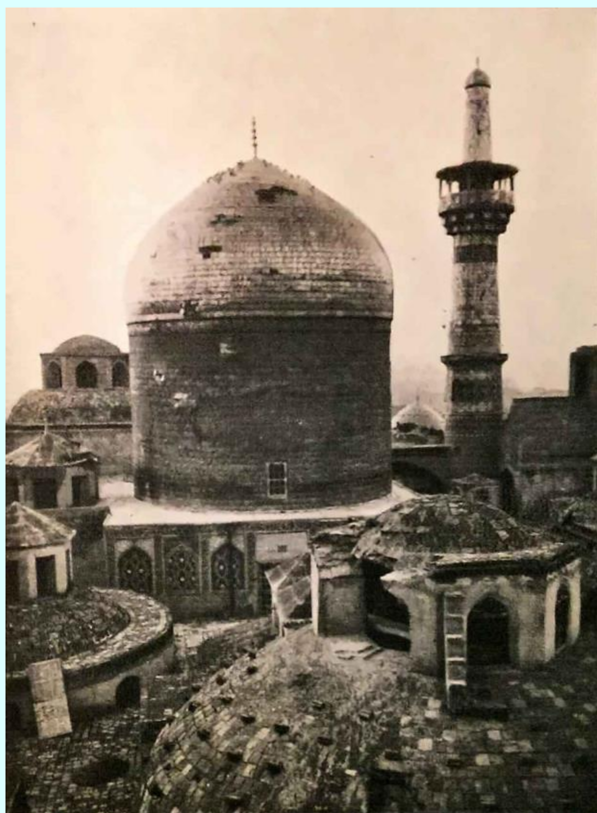
۲ـ اصل : ۹۸۸ که لغزش است. همین داستان با تاریخ درست (۹۹۸) در کتاب «گفت و شنید» کـه انـدک‌زمانی پـس از ایـن چاپ شده آمده.

۳ـ آخته = کشیده و بیرون آورده. ـ و

نماز و طاعت و تلاوت قیام نموده کمتر از آن مقام شریف حرکت کردی در آن روز هولناک بدستور معتاد در بالای سر نشسته به تلاوت مشغول بود. یکی از ازبکان خدا بیخبر دست در کمر او زده بیرون می‌کشید. میر بیچاره از هول جان و کشاکش و اضطراب دست بر پنجره‌ی ضریح مبارک زده محکم گرفت ، ازبک دیگری شمشیری انداخته قطع ید او نمود و دستش در محجر مانده او را کشیدند و پاره‌پاره کردند».

در همان مشهد از اینگونه داستانها بسیار رخ داده : در سال ۱۳۲۴ [ق] که جنبش مشروطه درمیان می‌بود در مشهد گروهی از طلبه‌ها و دیگران از کمی نان بشورش برخاستند و در صحن گرد آمدند و حاجی محمدحسن نامی که نان و گوشت شهر را در «کنترات» می‌داشت تفنگچی بسر آنان فرستاد و چهل تن در همان صحن کشته شده از میان رفتند.

در سال ۱۳۳۰[ق] که سید محمد یزدی با گروهی در صحن بستی نشسته[1] بازگشتن محمدعلی‌میرزا را می‌خواستند ، روسیان برای پراکندن ایشان توپ و شصت‌تیر بآنجا بستند و سالداتها[2] بدرون رفته کسانی را کشتند و سید محمد را گرفته بیرون کشیدند. جاهای گلوله‌ی توپ در گنبد تا چند سال نمایان می‌بود.



۵ـ گنبد مشهد پس از به توپ بسته شدن بدست روسها در سال ۱۳۳۰ق (فروردین۱۲۹۱ خورشیدی)

آخرین داستان ، کشتارِ زمان رضاشاه است که گروه انبوهی در آنجا گرد آمده از

۱ـ بستی نشستن = متحصن شدن. ـ و
۲ـ سالدات = سرباز (به روسی). ـ و

دستور دولت درباره‌ی شاپو و روباز کردن زنان سر پیچیدند ، و چـون دولـت سـپاه فرسـتاد چنانکـه می‌گویند چند هزار تن کشته شده از میان رفتند.

در کربلا بارها کشتار و تاراج سختی رو داده و بارها آن صندوقها را شکسته و کنده‌اند :

در سال ۸۵۸ [ق] مولاعلی پسر سید محمد مُشَعشَع بآنجا دست یافت و تاراج و کشـتار سـختی کرد و کسان بسیاری را بند کرده با خود برد.

در سال ۱۲۱۶[ق] چون وهابیان بآهنگ تاراج و کشتار به عـراق تاختـه بودنـد ، در روز عاشـورا بآن شهر ریخته در شهر و در پیرامون بارگاهها بکشتار پرداختند و بخانـه‌هـا درآمـده دسـت بزنـان و دختران یازیدند و بچگان شیرخوار را سر بریدند و صندوقها را شکستند و گورها را کندنـد و در چنـد ساعت نزدیک به هفت‌هزار تن را از مجتهـدان و سـادات و دیگـران کشـته بارگاههـا را تـاراج کـرده فیروزانه بازگشتند.

بار دیگر در سال ۱۲۶۰[ق][۱] نجیب‌پاشا والی بغداد لشگر بسر آن شهر آورد که با تـوپ و تفنـگ آنجا را بگشادند و سه سـاعت بکشـتار پرداختـه نُـه‌هزار تـن را بخـاک انداختنـد. در ناسـخ‌التـواریخ می‌نویسد : «در بقعه‌ی سیدالشهداء و حضرت عباس نهرها از خون ناس براندند و در ایـن دو بقعـه‌ی مبارکه اسب و شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلد یافتند به غارت برگرفته و الـواحی کـه در روضه‌ی مطهره بود خُرد و درهم شکستند». در کتابی می‌نویسد : از سردابی که در زیـر رواق عبـاس علیه‌السلام است بیش از سیصد تن کشته بیرون آمد.

در نجف در همان سال ۸۵۸[ق] مولاعلی پسر سید محمد مشعشع دست بآنجا یافت و بارگاه را ویران گردانید و سپاهیانش چوب صندوق را در پختن خوراک بکار بردند.

یکی نمی‌پرسد : پس چرا در این خونریزیهـا معجـزه‌ای از آن گنبـدها دیـده نشـده؟!... آیـا

۱ـ درباره‌ی تاریخ این پیشامد دوسخنی هست : تاریخهای ترکیه و فرهادمیرزا در کتابش بنام «زنبیل» حملـه‌ی سـربازان بـه مردم کربلا را با یک روز اختلاف ۱۲ذیحجه‌ی سال ۱۲۵۸ (برابر ژانویه‌ی ۱۸۴۳) یاد می‌کنند. لسان‌الملک سپهر ایـن روز را ۱۳ ذیحجه ولی سال آن را ۱۲۶۰ می‌داند! ـ و

بیشرمی نیست که با این داستانهای تاریخی شما هر زمان دروغ دیگری درباره‌ی معجزه ساخته بیرون ریزید؟!..

شگفتست که وهابیان در آن تاخت خود به عراق ، نخست آهنگ نجف کردند. ولی چون این شهر باروی استوار می‌داشت دست یافتن نتوانستند و آنجا را گزارده آهنگ کربلا کردند و بآن کشتار و تاراج پرداختند. شیعیان از همان داستانِ نجف عنوانی بدست آورده «معجزه‌ای» ساختند. «یکی از صلحا» در خواب امیرالمؤمنین را دید که کفهای دستش سیاه شده و چگونگی را پرسید. پاسخ داد : «پس آن توپها را از شهر که بازمی‌گردانید؟!».

ببینید اندازه‌ی نادانی را. بجای آنکه ببینند که نجف چون بارو می‌داشت از آسیب دور مانْد ، و کربلا چون نمی‌داشت آن آسیب را یافت ، و از همینجا پی به آمیغها [=حقایق] برده بدانند که در این جهان هر کاری جز از راهش نتواند بود و از آن گورها و گنبدها هوده‌ای نتواند برخاست ، بدانسان کوردرونی نشان داده دروغی بآن رسوایی ساخته بیرون داده‌اند.

اکنون سخن در آنست که اگر درباره‌ی همین زیارت با ملایان و دیگران بگفتگو پردازیم ، نخست ایستادگی خواهند نمود و بپاسخ خواهند برخاست و سپس که درماندند ، یک سنگر پس نشسته چنین خواهند گفت : «ما امامان را خدا نمی‌دانیم. آنان در نزد خدا ارجمندند و ما بآنان توسّل می‌کنیم (میانجی می‌گردانیم) ...».

می‌گویم : بت‌پرستی جز همین نیست. بت‌پرستان قریش نیز در برابر بنیادگزار اسلام همین بهانه را آورده می‌گفتند : «ما باینها بندگی می‌کنیم که بخدا نزدیکتر شویم».[1] یا می‌گفتند : «اینها میانجیهای مایند».[2] می‌باید گفت : «بت‌پرستان همگی یک گروهند و بهانه‌هاشان همیشه یکیست».

۱ـ ما نعبد الا لیقربونا الی الله زلفی.

۲ـ هولاء شفعائنا عندالله.

چون این را هم شنیدند باز یک سنگر پس نشسته چنین خواهند گفت : «بالاخره آنها بزرگان مایند ، مگر شما بسر خاک بزرگانتان نمی‌روید؟!» بدینسان در یک نشست چند رنگی بکیش خود خواهند داد.

می‌گویم : «آری آنها بزرگان شمایند. بنیادگزاران کیشتان بوده‌اند. ولی این در کجای جهانست که برای بزرگی ، گنبدهای زرین و سیمین افرازند و آن دستگاه را چینند و از صدها فرسنگ بدیدنش رفته بآن کارها پردازند؟!.. آنگاه مگر ما از کتابهای شما و از زیارتنامه‌هاتان آگاه نیستیم و نمی‌دانیم که چه ستایشهای گزافه‌آمیز از مردگان هیچکاره می‌کنید؟!.. نمی‌دانیم که آن مردگان را یاوران خدا و گردانندگان جهان می‌شناسید؟!.

هشتم : داستان گریه و زاری بکشتگان کربلا ، ایراد بزرگ دیگر می‌باشد. یک داستان بایستی رخ ندهد. پس از آنکه رخ داده از گریستن چه سود تواند بود؟!.. یک داستانی را عنوان کردن و بزمهای سوگواری برپا گردانیدن ، گریستن و گریانیدن با خِرد چه می‌سازد؟!..

اینکه گفته‌اند : «هر که بگرید و بگریاند و خود را گریان وانماید بهشت بَرو بایا گردد» بایستی پرسید : چرا؟!.. گریستن یا گریانیدن چیست که خدا بآنها چنین پاداش بزرگی دهد؟!.. آنگاه شما این سخن را از کجا می‌گویید؟!.. شما را بخدا چه راهی بوده؟!.. ای بیخردان مگر خدا اسکندر ماکدونی است که یک هفستیونی[1] را دوست دارد و چون او مُرد ، مردم را چند ماه بسوگواری وادارد؟!..

حسین‌بن‌علی به طلب خلافت برخاست و نتوانست و کاری از پیش نبرد. لیکن مردانگی بسیار ستوده‌ای از خود نشان داد ، و آن اینکه زبونی ننموده کشته شدن خود و فرزندان و یارانش را ، از گردن گزاردن به یزید و ابن‌زیاد بهتر دانسته مردانه پافشاری کرد و خود و پیروانش کشته گردیدند.

این کار او بسیار ستوده بوده. ولی هرچه بوده بوده. هزاروسیصد سال گریستن چه معنی دارد؟!.. بآن نمایشهای بسیار بیخردانه‌ی محرم و صفر چه توان گفت؟!..

---

۱ ـ Hephaestion یکی از سرکردگان لشگر اسکندر. ـ و

این داستانهای زیارت و گریه با آن حدیثهاشان از راه دیگری نیز درخور ایراد است. **اینها ریشه‌ی دین را کندن و آن را از میان بردنست.** در جایی که با یک زیارت همه‌ی گناهان آمرزیده شود و با یک گریه بهشت بایا گردد ، کسی چرا از خوشیهای سزا و ناسزا بازایستد؟!.. چرا فلان حاجیِ آزمند انبارداری [=احتکار] نکند؟!.. چرا بَهمان ستمگر خونها نریزد؟!.. چرا آزمندان به پول‌اندوزی نکوشند؟!.. چرا مردان دنبال زنانِ بیگانه نیفتند؟!.. سران شیعه در آن کوششهای سیاسی خود پروای هیچی نکرده هرچه خواسته گفته و هرچه خواسته کرده‌اند. ولی ما آیا می‌توانیم چشم از کارهای سراپا زیان ایشان پوشیم؟!..

نهم : درباره‌ی آنجهان سخنان بسیاری در کتابهای شیعی هست. باینجهان بس نکرده از آنجهان میدان دیگری برای گزافه‌بافیهای خود باز کرده‌اند : روز رستاخیز خدا بداوری نشسته پیغمبران از اینسو و آنسو رده خواهند بست. علی «لواء الحمد» را که پرچمش از مشرق تا مغرب و بلندیش هزارساله راهست بدست خواهد گرفت. امامان بشیعیان هوادار درآمده میانجیگری خواهند کرد. گناههای اینان را به سنیان داده ثوابهای ایشان را باینان خواهند داد. آنان را بدوزخ و اینان را به بهشت روانه خواهند گردانید. «حوض کوثر» در دست علی بوده و او آب جز بشیعیان نخواهد داد. در آن گرمای سوزان دلهای سنیان کباب شده و آبی نخواهند یافت.

از این گزافه‌های سیاسی چندان بافته‌اند که اگر گرد آورده شود کتابی بزرگ باشد. سخن ما در اینجا درباره‌ی میانجیگری است. این یک پایه‌ای از کیش شیعیست. حسین‌بن‌علی کشته نشده مگر برای آنکه روز رستاخیز بشیعیان هوادار درآید و گناههای ایشان را بیامرزاند. روز «اَلَسْت» پیمانی میانه‌ی او با خدا بسته شده که حسین در راه خدا از جان و داراک[1] و فرزندان درگذرد و خدا نیز روز رستاخیز «شفاعت» او را درباره‌ی شیعه بپذیرد. آن پنداری را که مسیحیان درباره‌ی مسیح و کشته شدنش می‌دارند و کشته شدن او را «کفّاره»ی گناهان فرزندان آدم می‌شناسند ، شیعیان همان

۱ـ داراک = (دار + اک) هر آنچه دارند ، ثروت ، مال. ـ و

پندار را درباره‌ی حسین و کشته شدنش می‌دارند ، و بیگمان از مسیحیان گرفته‌اند.

به هر حال این یکی از ایرادهای آن کیشست. اینان خدا را همچون یکی از پادشاهان خودکامه‌ی تاریخ پنداشته‌اند ، و اینست برایش «گرامی‌داشتگانی» بسیجیده[1] یاورانی آماده گردانیده‌اند. این سخن بارها از ملایان شنیده شده : «این پادشاهان که وزیرانی دارند خدا نباید داشته باشد؟!..». از همینجا باندازه‌ی نادانی و خداناشناسی این گروه پی توان برد.

یکی بگوید : ای بیخردان خدا کجا و پادشاهان خودکامه کجا؟!.. بگوید : **میانجیگری جز در برابر نادانی یا خشمرانی نتواند بود. یک پادشاهی که بجان و داراک مردم چیره می‌بوده و چه‌بسا که با یک خشم ، آتش به هستی مردی می‌زده ، و چه‌بسا که بیگناهی را گناهکار شناخته و فرمان کشتنش می‌داده ، در دستگاه چنین پادشاهی کسانی می‌بایسته که در چنان پیشامدهایی بپای پادشاه افتند و با چاپلوسیها خشم او را فرونشانده گرفتارِ بیگناه را رها گردانند. میانجیگری در چنین دستگاهی می‌سزیده. در دستگاه سراپا دادگری و راستی چه نیاز بمیانجی باشد؟!..** من از شما می‌پرسم آیا در دادگاه و دیگر اداره‌های قانونی میانجیگری تواند بود؟!..

دهم : نفرین و دشنام درباره‌ی یاران پیغمبر که آن را «تبرا» نامیده‌اند پایه‌ی دیگری از کیش شیعیست و این خود زشتکاری ننگ‌آوری می‌باشد. بی‌هیچ شُوَندی با مردگان دشمنی نمودن و دروغها بستن و بدشنام و نفرین برخاستن جز نشان تیره‌درونی گروهی نتواند بود.

چنانکه گفتیم این کار ناستوده از پیش از زمان جعفربن‌محمد آغازیده بوده. ولی از زمان این امام رویه‌ی رسمی بخود گرفته و بسختی افزوده. مرا شگفت افتاده که زیدبن‌علی در برابر رافضیان از صِدّیق و فاروق[2] هواداری کند و آن پاسخ پاکدلانه و مردانه را دهد ، و برادرزاده‌ی او بدینسان نفت

۱ـ بسیجیدن = تدارک کردن. ـ و

۲ـ صدیق و فاروق پایِنامهای (لقب) ابوبکر و عمر می‌باشد. ـ و

بآتش رافضیان ریزد و آنان را در رفتار زشتشان هرچه گستاختر گرداند.

کتابهای شیعی پر از جمله‌های نفرین و دشنام است. خواجه نصیر ، آن مرد بیدین شکم‌پرست که گاهی باطنی می‌بوده ، و گاهی شیعی می‌گردیده ، «لعنت‌نامه‌ای» ساخته. بسیاری از ملایان کتاب «در کفر شیخین[1]» نوشته‌اند.

بگمان شیعه اگر عمر و ابوبکر ، علی را از خلافت بازنداشتندی و خلافت در خاندان او مانده جعفربن‌محمد و دیگران بهره از آن یافتندی ، در جهان هیچ بدی رخ ندادی. اینست همه‌ی گناهان بگردن آن دو تن می‌باشد. برخی از این اندازه هم گذشته چنین پنداشته‌اند که همه‌ی گناهانِ پیش از آن زمان نیز بگردن آنانست. روز رستاخیز که قابیل را درباره‌ی کشتن برادرش هابیل ببازپرس خواهند کشید او دلیلها خواهد آورد که شُوَند آن برادرکُشی نیز عمر و ابوبکر بوده‌اند. گناه آن نیز بگردن اینان خواهد بود. اینها سخنانیست که ملایان نوشته و گفته و در دلهای مردم عامی جا داده‌اند. بی‌شُوَند نبوده که مسلمانان ، «رافضی» را بیرون از اسلام شمارده خونش را می‌ریخته‌اند. بی‌شُوَند نبوده که امامان به پیروان خود دستور «تقیه» می‌داده‌اند.

چنانکه گفتیم یکی از کارهای شاه‌اسماعیل رواج دادن شیعیگری در ایران می‌بود. این شاه که دلش پر از کینه‌ی سنّیان می‌بود ، شیوه‌ی زشت دشنام و نفرین را نیز برواج گزاشت. از زمان ایشان درویشانی بنام «تَبَرایی» پیدا شدند که بجلو اسب فلان وزیر و بَهمان امیر افتادندی و نامهای سران اسلام را یکایک بُرده نفرین و دشنام‌گویان گام برداشتندی. اسماعیل‌میرزا نواده‌ی آن شاه زشتی این کار را دریافته خواست جلو گیرد. ولی شیعیگری تا آن زمان در ایران ریشه دوانیده و داستان «تبرا» در دلهای تیره‌ی ملایان و درویشان و پیروانشان جا برای خود باز کرده بود و کوششهای اسماعیل‌میرزا هوده‌ای نداد.

سپس در زمان نادرشاه یک رشته کوششهای بهتر و بزرگتری رفت. آن شاه غیرتمند آسودگی

۱ـ خواست از شیخین ، ابوبکر و عمر است. ـ و

ایران را ، بی‌برانداختن آن زشتکاری ، نشدنی می‌شمرد و از اینرو از یکسو با عثمانیان بگفتگو پرداخته پیشنهادها می‌کرد و از یکسو در ایران به برانداختن آن زشتکاری می‌کوشید و بارها از ملایان سنی و شیعی نشستها برپا می‌گردانید. ولی این کوششها نیز ناانجام ماند و آن شاه غیرتمند کشته شده آرزوهای خود را بگور بُرد.

در زمان زندیان و قاجاریان ملایان میدان بازی می‌داشتند و این زشتکاری همچنان درمیان می‌بود. تا پیش از زمان مشروطه همه ساله در ربیع‌الاول[1] ملاها و سیدها و طلبه‌ها پیش افتاده به یک رشته بازیچه‌های دُژخویانه‌ی پستی برخاستندی. درویشان تبرایی که گفتیم بازماندگانشان در تبریز و دیگر شهرها می‌بودند و بنام «لعنتچی» در کوچه‌ها و بازارها گردیده زبان بکار انداختندی و از این و از آن پول گرفتندی. **این یکی از نیکیهای جنبش مشروطه بود که آن زشتکاریها را از شهرهای ایران برانداخت.**

چنانکه گفتیم همین زشتکاری مایه‌ی ریخته شدن ملیونها خون گردیده ، شُوَند برافتادن هزارها خاندان شده ، بشومی آن صدهزاران دختران و زنان ایران بدست اُزبکان و ترکمانان و عثمانیان افتاده که بکنیزی نگه داشته و یا در بازارهای بخارا و خیوه و استانبول و صوفیا و بلگراد فروخته‌اند. در زمان نادرشاه چند هزار تن از این زنان در گرفتاری می‌بودند و **آن شاه بیش از همه بآزاد گردانیدن ایشان می‌کوشید.**

این هم گفتیم که داستانهایی که در کتابهای شیعی ، درباره‌ی کشاکش امام علی‌بن‌ابیطالب با ابوبکر و عمر ، نوشته‌اند همه دروغ و همه ساخته است. خدا روی سیاست را سیاه گرداناد!..

ابوبکر را یاران پیغمبر بخلافت برگزیده بودند ، و پس ازو نیز عمر را برگزیدند. این دو تن از برگزیدگان یاران پیغمبر بوده‌اند. پس از عمر نیز عثمان را برگزیدند. ولی از این مرد در پایان کار

۱ـ باآنکه مشروطه اینگونه دُژخوییها را برانداخت و پس از آن هم در زمان رضاشاه از آن دژخوییها جلو می‌گرفتند ولی پس از برافتادن او ، بدخواهان این کشور ، ارتجاعِ رفته را بازآوردند ، و در نتیجه ، نمایشهای سراسر رسوا و از جمله «عمر کشون» در نهم ماه ربیع‌الاول از نو پا گرفت و هنوز هم پراکنده‌وار دیده می‌شود. درباره‌ی بازگردانیدن ارتجاع بنگرید بکتاب «دادگاه». ـ و

بدیهایی رخ نمود و یک دسته از مسلمانان باو بشوریدند و چنانکه در تاریخها نوشته شده او را کشتند. این سزای او بوده.

اینکه یاران پیغمبر نخست‌بار علی را بخلافت برنگزیده‌اند شُوَندش را در کتابها نوشته‌اند. علی در آن هنگام جوان می‌بود و با همه‌ی ستودگیهایی که می‌داشت ابوبکر بخلافت شاینده‌تر ازو می‌بود ، بویژه با خونهایی که علی در راه اسلام ریخته و دشمنی خود را در دلهای بسیاری جایگزین گردانیده بود. به هر حال برنگزیدن او از روی بدخواهی نبوده و کشاکشی در آن باره رخ نداده است.

داستان رفتن عمر بدرِ خانه‌ی علی و گزاردن او دختر پیغمبر را درمیان در و دیوار که با آن آب و تاب سروده می‌شود ، از ریشه دروغست. می‌گویند : دختر پیغمبر «محسن»نام بچه‌ای را «سِقط» کرد. یکی نمی‌پرسد : ای بیخردان بچه‌ی زاییده نشده به نام چه نیازی می‌داشت؟!.. که دانسته بود آن بچه پسر است تا نام «محسن» باو گزارد؟!..

کوتاه‌سخن : **ابوبکر و عمر مردان ارجداری می‌بوده‌اند.** ما چنانکه ستودگیهای علی را بدیده گرفته پاسش می‌داریم و بزرگش می‌شماریم ، همچنان باید ستودگیهای این دو تن و دیگران را نیز بدیده گیریم و پاسشان داریم. این شیوه‌ی شیعیگری بهترین نمونه از آلودگی آن می‌باشد.[1]

یازدهم : داستان «تقیه» یکی دیگر از ایرادهاست. شیعیگری اگر سیاستی می‌بوده بایستی بآشکار افتد و همه‌ی مردم آن را بدانند. اگرهم چندی در آغاز کار به نهان ماندن نیاز می‌بوده ، نبایستی برای همیشه در نهان مانَد. اگر دین و راهنمایی می‌بوده باز بایستی بآشکار افتد تا مردم آن را بدانند و بهره جویند.

جای بسیار افسوس است که کسانی مردم را از یکسو بباورهای گزاف و بی‌پا وادارند و به بدزبانی به پیشروان اسلام برانگیزند ، وآنگاه دستور دهند که کیش خود را نهان دارید و بکسی بازننمایید. جای بسیار افسوس است که چنان کنند و چنین باشند. شگفتتر آنکه سران شیعه «تقیه» را یک

۱ـ می‌توان بآسانی این دریافت که بدعتِ زشتِ بدزبانی به پیشروان اسلام و دروغسازی درباره‌ی ایشان ، گذشته از زیانهای یاد شده ، دشمنان دین را نیز در زباندرازی به برانگیختگان و یاران ایشان بی‌باکتر گردانیده. ـ و

بایای همیشگی بشیعیان شماره دستور داده‌اند که تا پیدایش امام ناپیدا کسی آن را بکنار نگـزارد[1] ، و این می‌رساند که به پیشرفت شیعیگری و اینکه روزی رسد و شاهانی برخیزنـد و آن را بـا شمشـیر رواج دهند امید نمی‌داشته‌اند و چنان پیشرفتی را نمی‌خواسته‌اند.

«تقیه» یا نهان داشتن کیش ، گذشته از آنکه خود گونه‌ای از فریبکاری و دروغگوییست همیشه با فریبکاریها و دروغگوییهای دیگری توأم بوده است. در این باره داستانهایی هست که یـاد نکـردنش بهتر می‌باشد و من برای آنکه زشتی این رفتار و بدیهایی را که با آن توأم تواند بـود برسـانم داسـتان پایین را می‌آورم :

«قصص‌العلما» که کتابیست بارها چاپ یافته ، نویسنده‌ی آن میرزا محمد تنکابنی در ستایش از استاد خود سید ابراهیم قزوینی (صاحب ضوابط) که یکی از مجتهدان بزرگ کربلا در زمان محمدشاه می‌بوده چنین می‌نویسد :

و آن جناب حاکم کربلا را که دین تسنّن داشت شیعه نمود. تفصـیل ایـن مقـال اینکـه : پاشاه بغداد پس از محاصره و قتال ، شهر کربلا را به تصـرّف درآورد و رشـیدبیک نـامی را کـه مذهب عامه داشت حاکم کربلا نمود. استاد با حاکم در کمال محبت و ملاطفـت برآمـد و هـر وقت که حاکم بر استاد وارد می‌شد آن جناب بدست مبـارک مِروَحـه و بـادزن برمی‌داشـت و حاکم را باد می‌زد و او را مشایعت و استقبال می‌کرد تا کار بجـایی رسـید و علقـه‌ی محبـت و مؤانست از طرفین بنحوی انجامید که حاکم اغلب اوقات در خدمت آن بزرگوار مشرّف می‌شد و شبها را بعد از خوابیدن مردم می‌آمد و تا نصف شب در خدمت استاد می‌بود. پس صحبت آنان در سر مذهب درآمد. چون حاکم عامی بود استاد بقدر عقل او در حقیقت مذهب سخن می‌راند و هر شب شَطری [= پاره‌ای] از فساد مذهب سُنّیان و حقیقت مذهب شیعیان صحبت می‌داشت تا اینکه حاکم را مایل بمذهب تشیع دید. پس بر او استدلال کرد که «علی» چنانکه از کلمات جمع کثیر از عامه و آیات الهیه و اخبار نبوّیه برمی‌آید افضل از جمیع صحابه بـود و تـو بعقـل خود رجوع کن اگر یکی از تلامذه‌ی مرا در مقابل من در مقام مقابله نگه داری و مرا خانه‌نشین و دست‌کوتاه کنی آیا عمل حسن و زیبا کرده و یا فعل قبیح و زشت از تو صادر شـده؟ حـاکم

۱ـ التقیه دینی و دین آبائی و من ترکها قبل خروج قائمنا فلیس منا.

گفت البته عقلاً فعل قبیح است. آن جناب فرمود که خلافت ابوبکر در نزد عامه به نص نیست بلکه به بیعت و اختیار و اجماع است پس اصحاب ، علی را که افضل و اعلم و ازهد و اتقی و اشجع و اسخی و اعبد و اسبق در اسلام بود و اقرب به رسول خدا ، او را در زوایای خفا مهجور و خانه‌نشین کنند و ابوبکر را که بمنزله‌ی تلامذه‌ی او بود بجای پیغمبر بنشانند فعل قبیح و زشت نموده‌اند. پس آن حاکم از استماع این دلیل و سایر دلایل و مطاعن شیعه گشت لیکن استاد می‌فرمود که از هر جهت مذهب تشیع اختیار کرد لیکن من لعن خلفا را به او تلقین ننمودم و از شدت تقیه که استاد را بود این مطلب را به او آشکار نساخت. مجملاً این حکایت شیوع یافت تا اینکه وُشات و ساعین[1] به پاشاه این کیفیات را رسانیده پاشاه بغداد آن حاکم را معزول ساخت و حاکم دیگر فرستاد. میان حاکم ثانی و استاد مراوده و مواده نشد و آن حاکم نیز به جهت عمل حاکم سابق با استاد چندان آمیزش نداشت تا کار بجایی رسید که استاد در نزد او هیچ نمی‌رفت. از قضایای اتفاقیه ، روزی یکی از شیعیان در بازار با کسی منازعه کرد آن شیعه خلیفه‌ی ثانی را لعن کرد. یکی از ملازمان حاکم استماع نمود او را گرفته به نزد حاکم برده حاکم حکم به حبس او کرد که او را به بغداد فرستاده باشد تا پاشاه او را سیاست کند. پس کسان آن شیعه آگاه شدند و به خدمت استاد رسیدند و کیفیت واقعه را معروض داشتند. آن جناب فرمود که امروز شما همان قدر به او برسانید که اگر خود حاکم او را بخواهد و سؤال کند چرا لعن کردی او در جواب بگوید ما خلیفه را مطاع می‌دانیم و هرگز لعن نمی‌کنیم ، بلکه مراد عمربن‌سعد است که قاتل امام‌حسین علیه‌السلام است. پس کسان آن شخص در محبس به او القاء این مطلب کردند. چون صباح شد استاد بعد از نماز صبح و بعد از طلوع آفتاب عباءِ خود را بر سر انداخت و بجانب یکی از کوچه‌های جانب خیمه‌گاه روان شد و نگذاشت که کسی بهمراه او رود. چون بمنزل حاکم رسید که آن غرفه‌ای بود که بجانب کوچه و راه عبور ، درش باز بود حاکم خود نشسته و بجانب کوچه و عبور عابرین نظاره داشت. استاد عبا را بدوش انداخت و خواست از آنجا بگذرد و چنان وانمود که بجایی دیگر می‌رود. حاکم سبقت در سلام کرده و عرض کرد بالا بفرمایید و قهوه و غلیان صرف بفرمایید. آن جناب اجابت کرد و نشست. بعد از صرف تحّیات حاکم عرض کرد که دیروز کسی را از اهل ملّت شما آوردند که بر خلیفه‌ی ثانی سَب کرده بود ، او را محبوس ساختیم که بنزد پاشاه بفرستیم تا او را سیاست کند. استاد فرمود چنین چیزی واقع نشده زیرا که ما خلیفه‌ی ثانی را خوب و صاحب رسول خدا و پدر

[1] ـ وشات و ساعین = سخن‌چینان و جاسوسان. ـ و

همخوابه‌ی او می‌دانیم و سَبّ او را حرام می‌دانیم و عوام شیعه ما را تقلید می‌نمایند. این دعوا افتراء و بهتان است. حاکم عرض کرد بعضی شهادت دادند که این عبارت را ازو شنیدند. استاد در جواب گفت که استماع این کلام از آن شخص عوام اگر راست باشد البته عمربن‌سعد را قصد کرده که قاتل فرزند پیغمبر و کشنده‌ی میوه‌ی دل حیدر و ظالم شِبْل[=بچه شیر] زهراء ازهر است. اکنون آن شخص را احضار کنید و این مطلب را مشافهةً[1] از او استعلام کرده باشید. حاکم حکم به احضار آن محبوس گرفتار نمود. پس از حضور ، حاکم از تفصیل آن امر استفسار نمود. آن مرد در جواب گفت که من عمربن‌سعد را که قاتل ریحانه‌ی خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل جنان است لعنت کرده‌ام و ما خلیفه‌ی ثانی را لعن نمی‌کنیم و لعن او را علما حرام می‌دانند و ما تقلید ایشان را می‌نماییم. حاکم گفت : الحمدالله که از این شبهه بیرون آمدیم و خون مسلمانی بی‌تقصیر ریخته نشد. استاد فرمود که من به شما آنچه اصل واقعه و صدق بود گفتم. پس حاکم به اطلاق آن مرد فرمان داد و در این واقعه استاد مصداق یکی از مضامین آیه‌ی شریفه‌ی «من احیاء نفسا فقد احیاء الناس جمیعا[2]» واقع شد.

دوازدهم : یک ایراد بسیار بزرگی به شیعیگری ناپاسداریست که با قرآن نموده آن را بسیار خوار داشته‌اند. پیشروان شیعه چند بدرفتاری بزرگی با قرآن کرده‌اند :

۱ـ قرآن که کتابی برای خواندن و فهمیدن و رستگار گردیدن می‌بوده ، اینان گفته‌اند معنای آن را جز امامان ندانند ، و بدینسان آن کتاب را از هَنایِش[=اثر] بلکه از ارج انداخته‌اند. **علمای شیعه قرآن را «ظنی‌الدلاله[3]» دانسته و «احادیث» را بآن برتری دهند.**

۲ـ گزارش (یا بگفته‌ی خودشان : تأویل) را از باطنیان یاد گرفته و بیشتری از آیه‌های قرآن را از معنیهای آشکار خود بیرون برده‌اند.

تو گفتیی قرآن دیوان شاعری می‌بوده که هرچه آیه‌های نوید و پاداش است درباره‌ی امامان خود ،

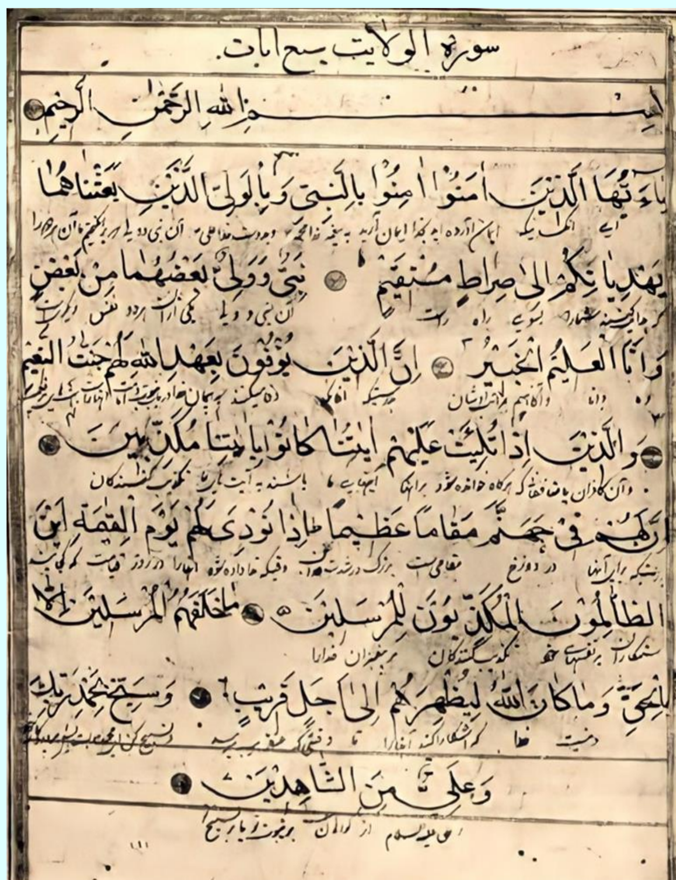
۱ـ مشافهه = رویاروی سخن گفتن. ـ و

۲ـ بخشی از آیه‌ای از قرآن است (مائده : ۳۲). معنی : هر که کسی را [از مرگ برهاند و] زنده بدارد گویی همه‌ی آدمیان را زنده کرده است. ـ و

۳ـ خواست علما از ظنی‌الدلاله (در برابر قطعی‌الدلاله = روشن و مسلّم) آنست که سخنان قرآن ناروشنست و یک معنی از آن فهمیده نمی‌شود. ـ و

و هرچه آیه‌های بیم و کیفر است درباره‌ی ابوبکر و عمر و دیگران شمارده‌اند. بجای آنکه از قرآن پیروی نمایند و رستگار گردند آن را افزاری برای پیش بردن گمراهیهای خود ساخته‌اند.

۳ـ برخی از ایشان در گستاخی گام بالاتر گزارده واژه‌ها یا جمله‌هایی که با خواستشان سازنده است بآیه‌های قرآن افزوده[۱] و دو سوره‌ی جداگانه نیز یکی بنام «سورةالنورین» و دیگری بنام «سورةالولایة» ساخته‌اند ، و بنام اینکه در قرآن می‌بوده و ابوبکر و عمر و عثمان انداخته‌اند ، قرآن دیگری پدید آورده‌اند.


سورة الولایت سبع آیات.
بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنبی وبالولی الذین بعثناهما
یهدیانکم الی صراط مستقیم ۝ نبی وولی بعضهما من بعض
وانا العلیم الخبیر ۝ ان الذین یوفون بعهد الله لهم جنات النعیم
۝ والذین اذا تلیت علیهم آیاتنا کانوا بآیاتنا مکذبین ۝
ان لهم فی جهنم مقاما عظیما اذا نودی لهم یوم القیمة این
الظالمون المکذبون للمرسلین ۝ ما خلفهم المرسلین الا
بالحق وما کان الله لیظهرهم الی اجل قریب ۝ وسبح بحمد ربک
وعلی من الشاهدین ۝

۶ـ یکی از دو سوره‌ای که بقرآن افزوده‌اند

شگفتتر آنکه گفته‌اند : «این قرآنِ درست ، در نزد صاحب‌الأمر است که چون ظهور کرد با خود خواهد آورد» و با اینحال دانسته نیست از کجا نسخه‌اش بدست اینها افتاده.

هرچه هست چنین قرآنی درمیان شیعیان بوده و هست که چون نسخه‌ای از آن بدست کشیشان پروتستان افتاده که درباره‌اش سخنها رانده‌اند و مهنامه‌ی «جهان اسلام»[۲] انگلیسی ، پیکره‌ی آن دو سوره را جداگانه بچاپ رسانیده ، ما نیز یکی را برداشته و در اینجا بچاپ می‌رسانیم.

۱ـ إِنَّ اللّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ «وَ آل مُحَمّد وَ ذُرِيَته» عَلَى الْعَالَمِينَ. [آل‌عمران : ۳۳]
اِنّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ «عَلى» لِكلِ قَوْمٍ هادٍ [رعد : بخش آخر آیه‌ی ۷ ، عبارتهای درون گیومه همان افزوده‌هایی است که در بالا بآن اشاره شده و در برخی قرآنها افزوده‌اند.]

۲ـ The Moslem World

سیزدهم : در داستان امام ناپیدا سخن فراوانی هست و ایرادهای بسیاری توان گرفت :

۱ـ چگونه تواند بود که یکی را فرزندی زاییده شود و کسی آگاه نگردد؟!. چگونه تواند بود که پنج سال گذرد و شناخته نشود؟!. مگر حسن‌العسکری در سامرا درمیان مردم نمی‌زیسته؟!. مگر کسی بخانه‌ی او آمد و شد نمی‌کرده؟!. آیا با گفته‌ی عثمان‌بن‌سعید چنین چیزی را باور توان کرد؟!.

آنگاه نهفتگی چه رازی می‌داشته؟!. اگر نهفته نبودی چه گزندی دیدی؟!. می‌گویند : از دشمنان خود می‌ترسید. می‌گویم : پس چرا پدرانش نترسیده بودند؟!. آنگاه گروهی که «تقیه» توانند کرد و باورهای خود را از دیگران پوشیده توانند داشت چه جای ترسی برای ایشان بازمانَد؟!.

۲ـ امام اگر پیشواست باید درمیان مردم باشد و آنان را راه بَرد. امام ناپیدا چه معنی تواند داشت؟!. پاسخ داده می‌گویند : «امام ناپیدا همچون خورشید در پشت ابر است». می‌گویم : مَثَل بسیار غلطیست. خورشید در پشت ابر زمان کمی ماند و بیرون آید. آنگاه خورشید در پشت ابر روشناییش و گرمایش پیداست. از آن امامتان چیزی جز نام پیدا نمی‌باشد.

۳ـ هزار سال زندگی باور کردنی نیست. می‌گویند : «از قدرت خدا چه بعید است؟!.» می‌گویم همین پاسخ نمونه‌ای از ناآگاهی شما از معنی دین است. شما اگر معنی دین را دانستیدی ، این دانستیدی که خدا برای کارهای خود آیینی گزارده است و هیچگاه آن آیین را دیگر نگرداند. دانستیدی که این را همان خدا گزارده است که کسی بیش از صدوبیست سال و صدوچهل سال زنده نمانَد و نتواند مانْد.

می‌گویند در قرآن گفته : «نوح نهصدوپنجاه سال درمیان مردم خود ماند» پس بآن چه پاسخ می‌دهید؟!. می‌گویم : آن خود جای ایراد است. اینگونه چیزها در قرآن از «متشابهاتِ» آن می‌باشد و باید بحال خود بماند و گفتگویی از آنها نرود.

۴ـ خدا را چه نیازی بوده است که کسی را از هزار سال پیش نگاه دارد و در بیابانها بگرداند تا روزی او را بیرون آورد و با دستش جهان را نیک گرداند؟!. مگر خدا نتوانستی او را در زمانی که بیرون

خواهد آمد بجهان آورد و بکار انگیزد؟!. اینکه مردم چیزی را اندوخته برای آینده نگاه دارند در سایه‌ی نیاز و ناتوانی است (مثلاً بادمجان چون در زمستان نباشد و مردم نتوانند داشت از تابستان اندوخته کرده نگاهش دارند). آیا درباره‌ی خدا چه نیاز و ناتوانی توان پنداشت؟!.

۵ـ مهدیگری جز افسانه‌ای نیست. اینکه کسی برخیزد و با یک رشته کارهای بیرون از آیین (خارق‌العاده) جهان را به نیکی آورَد جز سَمَردی[۱] نمی‌باشد. دوباره می‌گویم : **خدا اینجهان را از روی آیینی می‌گرداند و آن آیین هیچگاه دیگر نشود.**

آری خدا راهنمایانی برانگیزد و با دست آنان بمردمان راه نماید. ولی هیچگاه بکارهای بیرون از آیین نیاز نباشد. خدا هر زمان که خواست یکی را از میان مردمان برگزیند و پرده از جلو بینش او برداشته بآمیغها بینایش گرداند ، و آن برگزیده یا برانگیخته بکوشش پرداخته با گمراهیها نبرد آغازد ، و با گفتن آمیغها خِردها را بتکان آورد ، و در سایه‌ی کوشش و پافشاری ، خردمندان و پاکدلان را پشتیبان خود گرداند ، و با بیخردان و ناپاکان درافتاده از میان بردارد. اینست آیین خدا. اینست آنچه تاکنون بوده و پس از این هم خواهد بود. مهدیگری بدانسان که گفته می‌شود هیچگاه نتواند بود.

می‌گویند : چنین باوری در کیشهای دیگر نیز هست : جهودان مسیح را می‌بیوسند ، عیسویان بفرود آمدن عیسا از آسمان امیدمندند ، زردشتیان چشم براه شاه‌بهرامند. می‌گویم : چه خوش دلیلی پیدا کرده‌اید؟!. آیا شناخته بودن یک افسانه درمیان این گروه و آن گروه نشان راستی آن باشد؟!.

می‌گویند : پیغمبر از مهدی آگاهی داده. می‌گویم : پیغمبر که آشکاره می‌گفت : «من ناپیدا ندانم» چگونه از آینده آگاهی داده است؟!. چرا داستان باین شگفتی و بزرگی در قرآن نیامده است؟!.

۶ـ چنانکه گفتیم شیعیان مهدیگری را که گرفته‌اند آن را در سادگی نگزارده چیزهایی از خود بآن افزوده‌اند : پیش از مهدی «دَجّالی» بیرون خواهد آمد ، آفتاب از مغرب سر خواهد زد ، آوازی از

۱ـ سمرد (همچون نبرد) = وهم. ـ و

آسمان شنیده خواهد شد ، یاران امام با «طی‌الارض» به نزد او خواهند شتافت ... اینها همه گزافه است ، همه بیرون از آیین خداست.

اینکه گفته‌اند : خون حسین را خواهد گرفت ، بنی‌امیه یا بنی‌عباس را خواهد کشت ، اینها نشانست که جز سودجویی‌های سیاسی درمیان نبوده ، و باین نوید می‌خواسته‌اند پیروان را از نومیدی بازدارند و از پراکنده شدن جلو گیرند.

اکنون که نه بنی‌امیه مانده و نه بنی‌عباس ، دانسته نیست مهدی چه کسانی را خواهد کُشت و آیا باین نویدها که آشکاره دروغ درآمده چه باید گفت؟!.

۷ـ در کتابهای شیعه در پشت سر این گزافه‌ها یک گزافه‌ی شگفتتر دیگری دیده می‌شود : مهدی چون کار خود را کرد و زمانش بپایان آمده با دست زن ریشداری کشته گردید ، پس ازو امامان یکایک بجهان بازگشته بفرمانروایی و کامرانی خواهند پرداخت ، و یاران و دشمنان هر یکی نیز زنده خواهند شد. هر امامی دشمنان خود را کشته و کینه جسته و با یاران خود آسوده روز خواهد گزاشت.

ببینید در گزافه‌بافی تا کجا پیش رفته‌اند! ببینید با دستگاه آفرش به چه ریشخندهایی برخاسته‌اند! ببینید با خدا چه گستاخیها کرده‌اند!.

امامان از جهان سیر نشده‌اند و آتش کینه در دلهاشان فرونشسته. بازخواهند گشت که بکام دل فرمان رانند و از دشمنان کینه جُسته آتش دلهای خود را فرونشانند. رویتان سیاه بادا ای دروغگویان. یکی نپرسیده : اینها را از کجا می‌گویید؟!. آخر چه دلیلی می‌دارید؟!.

از همین افسانه‌ی مهدی تاکنون صد آشوب برپا گردیده و یک نمونه از آنها آشوب بابیگری بوده. یک سید شیرازی به هوس مهدیگری افتاده و آوازی برآورده و مردم چون چشم براه می‌بودند یک دسته گرد او را گرفته‌اند ، و آن بیمایه به عربی‌بافیهای خنک و بی‌معنایی پرداخته ، و پس از کشاکشها و خونریزیها که خود او یکی از کشته‌شدگان بوده ، اکنون نتیجه آنست که گروهی بنام

بهائی یا ازلی که در تیره‌مغزی و گمراهی بالاتر از شیعیانند پدید آمده‌اند و با صد بـدی زنـدگی بسـر می‌برند. این یکی از میوه‌های تلخ آن درخت سیاست بوده.



۷ـ سید علی‌محمد باب



۸ـ حسینعلی بهاء

گفتار سوم

زیانهایی که از این کیش برمی‌خیزد

شیعیگری گذشته از آنکه با خرد ناسازگار است و از این راه ایرادهای بسیاری بآن توان گرفت ، بزندگانی نیز زیانهای فراوان می‌دارد ، و ما اینک برخی از آنها را در این گفتار یاد خواهیم کرد :

نخست : این کیش پیروان خود را بگمراهی انداخته از دین دور می‌گرداند. شیعیان خود را «فرقه‌ی ناجیه» نامیده دین را جز همان کیش خود نشناسند. ولی راستی به آخشیج[=ضد] آن می‌باشد و اینان بیکباره از دین بیرونند.

دین چیست؟.. **مردم معنی دین را نمی‌دانند و آن را یک چیز بی‌ارجی وامی‌نمایند** ، ولی ما دین را به یک معنای بسیار والایی می‌شناسیم.

دین یک چیز است : «شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن بآیین خرد». لیکن از آن ، دو رشته نتیجه بدست آید : یکی «خدا را شناختن و بخواست او پی‌بردن و آیین او را دانستن». دیگری «آمیغهای زندگی را شناختن و آنها را بکار بستن و جهان را آباد گردانیدن و از آسایش و خرسندی بهره یافتن».

این دو رشته است هوده‌هایی که از دین بدست آید. ولی شیعیگری بوارونه‌ی همه‌ی اینهاست. آنچه شناختن خدا و آیین اوست ، ما نشان دادیم که سران این کیش خدا را نشناخته و او را بسیار خوار داشته‌اند. نشان دادیم که چه گستاخیها با خدا کرده‌اند ، چه دروغهایی باو بسته‌اند ، چه ریشخندهایی سزا شمارده‌اند. گاهی خدا را پادشاه مغولی پنداشته‌اند که بنزدش میانجی باید بُرد.

گاهی اسکندر مقدونی‌اش دانسته‌اند که بَهر چند تن کشته ، هزار سال سوگواری می‌خواهد. گاهی خود را یاوران او گردانیده‌اند. گاهی آفرش را بپاس هستی خود شمارده‌اند. از هر باره خدا و دستگاهش را افزاری برای پیشرفت کار خود گردانیده‌اند.

ببینید گستاخی را تا بکجا رسانیده‌اند : «هر که حسین را در کربلا زیارت کند مانندهٔ کسیست که خدا را در عرش زیارت کرده». «با هستی امامست که زمین و آسمان پایدار می‌باشد و بپاس اوست که مردم روزی می‌خورند». «هر که بگرید و بگریاند و یا خود را گریان نماید بهشت باو بایا شود». باید پرسید : چرا؟!. مگر گریستن به کشتگانی چه کاریست و چه سودی از آن تواند برخاست که خدا چنان مزدی دهد؟!. چنین گزافه‌دهی از خدا چه سزاست؟!.

«هر که بزیارت رود همهٔ گناهانش آمرزیده گردد». **باید پرسید : پس دین چه می‌بایسته؟!. سخن از نیک و بد و حلال و حرام چه می‌سزیده؟!. در جایی که با گریستن یا بزیارت رفتن هر گناهی آمرزیده شود و بهشت بایا گردد چرا کسی از گناه بازایستد؟!. چرا دربند نیک و بد و حلال و حرام باشد؟!..**

داستان مرگ اسماعیل فراموش نشدنیست : «خدا از گُزیر خود دربارهٔ اسماعیل بازگشت». برای آنکه پرده بلغزش خود کشند بخدا نام پشیمانی نهاده‌اند. گستاخی بالاتر از این چه تواند بود؟!..

چنانکه گفتیم داستان امام ناپیدا و هرچه دربارهٔ زندگانی هزارساله ، و دربارهٔ پیدایش او ، و دربارهٔ بازگشت امامان گفته‌اند سراپا بیرون از آیین خداست.

آمدیم بشناختن آمیغهای زندگانی و کوشیدن بآبادی جهان که رشتهٔ دیگری از نتیجه‌های دینست ، شیعیگری بیکبار از آنها بیگانه است. در این کیش نه سخن از نیکی زندگانی رود و نه پروایی بآبادی جهان شود. آموزاکهای[1] آن جز اینها نمی‌باشد : <u>جهان بپاس هستی «چهارده معصوم» آفریده شده. هر کسی باید آنان را بشناسد ، و یاوران خداشان داند ، نامهاشان از زبان نیندازد ، بدشمنانشان</u>

۱ـ آموزاک = (آموز + اک) آنچه آموزند ، تعلیمات. ـ و

نفرین و دشنام دریغ نگوید ، به کشتگانشان سوگواری کند ، هر زمان که توانست بزیارت گنبدهاشان رود ، در آنجهان امیدمند بمیانجیگریشان باشد. اینهاست آموزاکهای شیعیگری.

اینهاست دستورهای آن کیش ، و ما که در ایرانیم و درمیان شیعیان زندگی می‌کنیم ، هوده‌ی این دستورها را در بیرون با دیده می‌بینیم. **یک شیعی که در کیش خود پایدار است او را آرزویی جز روضه‌خوانی برپا کردن و یا بزیارت رفتن نمی‌باشد. دیگر کارها در دیده‌ی او بی‌ارجست.**

این را در جاهای دیگری نیز نوشته‌ام : در سال ۱۳۳۶[ق][۱] که جنگ جهانگیر درمیان می‌بود و گرانی نیز پیش آمد و می‌توان گفت بیش از «سه‌یک» مردم را نابود گردانید ، در آن سال من در تبریز می‌بودم و آشکاره می‌دیدم که بیشتر توانگران دست بینوایان نمی‌گرفتند ، خویشان و همسایگانشان که از گرسنگی می‌مردند پروا نمی‌داشتند ، مردگان که از بی‌کفنی بروی زمین می‌ماندند بروی خود نمی‌آوردند. بسیاری از آنان گندم یا خواروبار که می‌داشتند نهان کرده به بهای بسیار گرانی فروخته پول می‌اندوختند. در آن میان تنها کاری که رواج می‌داشت بزمهای روضه‌خوانی برپا کردن می‌بود. سپس نیز که بهار رسید و راه عراق که از سالها بسته می‌بود باز گردید آنان با یک شادمانی بتکان آمدند و بآهنگ زیارت به بسیج پرداختند و کاروانهای انبوه پدید آورده راه افتادند.

بدتر از آن ، دو سال پیش رخ داد. در سال ۱۳۲۰ (خورشیدی) که روس و انگلیس سپاه به ایران آوردند و رضاشاه برافتاده سختگیریهایی که او درباره‌ی رفتن به عراق می‌داشت از میان رفت ، شیعیان ایران همه چیز را فراموش کرده ، در چنان هنگامی که سپاه بیگانه بکشور آمده و سرزمین ایران بمیدان جنگ نزدیکتر شده (بلکه خود میدان جنگ گردیده) و بیمها درمیان می‌بود ، با صد خرسندی و شادمانی ، از هرسو رو به تهران آوردند و بیست‌ویک‌هزار تن ، پاوندی ۱۴۰ ریال ارز خریده روانه‌ی کربلا و نجف شدند.

همین امسال آزمایش دیگری در کار است : سالها در ایران گندم و جو کم‌بها می‌بود و کشاورزان

۱ـ ۱۹۱۷ م. ، جنگ جهانی یکم. ـ و

سختی می‌کشیدند و زیان می‌بردند. پارسال بشُوَند جنگ و در سایه‌ی کمی غلّه بهای آن بسیار بالا رفت و امسال با همه‌ی فراوانی بالاست. اکنون کشاورزان که غلّه را به بیست برابر بهای سالهای پیش می‌فروشند ، بجای آنکه ارج این پیشامد را بدانند و از پولهایی که بدست آورده‌اند کشتزارهای خود را بیشتر و بهتر گردانند ، باغها پدید آورند ، چشمه‌هاشان پاک گردانیده بآب بیفزایند ، برای زنان و فرزندان خود رخت خرند ، بچشمهای «تراخمی» بچگان خود پرداخته بنزد پزشک برند ، همه‌ی اینها را فراموش کرده تنها زیارت را بیاد می‌آورند. از هر دیهی گروهی کاروان بسته و ملای خودشان را همراه برداشته شادان و «صلوات»کشان راه می‌افتند.

همچنین بازاریان که در سایه‌ی بالا رفتن نرخها ، در این دو سال پولهایی اندوخته‌اند ، و بازرگانان که در سایه‌ی انبارداری و گرانفروشی ، به توانگری افزوده‌اند ، یگانه آرزوشان رفتن بکربلا و نجف (و یا بمکه) می‌باشد. بسیاری از آنان از دادن مالیات بدولت سر پیچیده با نیرنگ و رشوه گریبان خود را رها گردانیده براه می‌افتند.

اکنون خیابانهای تهران پُر از روستاییان خراسان و مازندران و دیگر جاهاست که بآهنگ کربلا باینجا آمده‌اند ، و با آن رختهای پاره و چرک‌آلود دسته‌دسته در خیابانها می‌گردند. کار بجایی رسیده که دولت عراق که سالانه سود بزرگی از آمدن و رفتن این دسته‌ها بَرَد ، از دادن «ویزا» خودداری می‌کند. اینست بسیاری از ایشان بی‌گذرنامه براه می‌افتند و در مرز گرفتار می‌شوند و کسانی نیز «گذرنامه» می‌سازند که اکنون یک دسته‌شان در شهربانی در زیر بازپرس‌اند.

اینست آرمان شیعیان. آنچه در آنان نتوان یافت به نیکی کشاورزی یا بازرگانی یا چیزهای دیگر کوشیدن ، و یا دلبستگی بتوده و کشور داشتنست. از اینجاست که می‌گوییم : شیعیگری از هر باره بوارونه‌ی دینست.

یکی از آمیغهای ارجداری که دین یاد می‌دهد آنست که در جهان ، بیرون از «آیین سپهر» کاری نتواند بود. نتواند بود که کسی در اینجهان باشد و هیچ‌کس او را نبیند. نتواند بود که

کسی هزار سال زنده بماند. نتواند بود که آفتاب از فرودگاه خود برآید. نتواند بود که مردگان بجهان بازگردند ... ولی دیدیم که شیعیگری پُر از اینگونه کارهای بیرون از آیینست.

دیگری از آمیغهای ارجدار آنست که به هر کاری باید از راهش کوشید : بیمار را باید بنزد پزشک بُرد و درمان خواست ، به توانگری باید از راه کوشش رسید ، ارجمندی درمیان مردم را باید با نیکوکاری یافت ... ولی شیعیگری همه بآخشیج این می‌گوید. یک شیعی هر «مرادی» دارد از گنبدها تواند گرفت. از امامزاده داوود ، از شاه‌عبدالعظیم ، از معصومه‌ی قم ، تواند گرفت. چه رسد بگنبدهای امامان که والاتر و تواناتر می‌باشند.

دوم : یک گمراهی بزرگی در شیعیگری آنست که پنداشته‌اند خدا جهان را بپاس هستی «چهارده معصوم» آفریده. این خود گزافه‌ی بی‌پاییست. خدا جهان را بپاس هستی کسی نیافریده. خدا بالاتر از آنست که با آفریدگان خود مهر ورزد. بزرگتر از اینست که همچون پادشاهان هوسمند «گرامی داشتگانی» برگزیند. چنین گفته‌ای از هر کسی سر زده بیدین و دروغگو می‌بوده و نزد خدا روسیاه خواهد بود.

بنیادگزار اسلام یک تن همچون دیگران می‌بود. خدایش برگزید و براهنماییش برانگیخت. برتری‌ای که پیدا کرد از این راه بود و برتری دیگری نمی‌داشت. این درباره‌ی آن پاکمرد است که برانگیخته‌ی خدا می‌بود ، چه رسد به نوادگانش که هیچ‌کاره می‌بودند.

به هر حال این باور با همه‌ی بیپاییش پایه‌ای در کیش شیعی بوده است و از آن ، دو زیان بسیار بزرگی برخاسته : یکی آنکه شیعیان «کسان‌پرست» بوده‌اند. دیگری اینکه جز بزمان امامانشان و بداستانهای ایشان ارج ننهاده بزمان خود بیگانه شده‌اند.

آنچه کسان‌پرستیست ، یک شیعی باید دلش پر از مهر امامان خود باشد و بهیچ چیزی ارج نگزارد. اگر شما نیک سنجید اینان به پیغمبر نیز آن ارج را نمی‌گزارند.

پیغمبر در چهل سالگی به پیغمبری رسیده آن هم بایستی پیاپی جبرائیل بیاید و برود و

دستورها بیاورد. ولی امامان از کودکی امام می‌بوده‌اند و بی‌آنکه نیازمند جبرائیل باشند همه چیز را می‌دانسته‌اند. در یاوری بخدا و گردانیدن جهان نیز آن توانایی و کوشایی که از امامان و از «حضرت عباس» نمایانست از پیغمبر نمایان نمی‌باشد.

در اندیشه‌ی یک شیعی گلهای باغ آفرش دوازده امام بوده‌اند و دیگران در برابر آنان دارای ارجی یا ارزشی نمی‌باشند و نخواهند بود. یک کسی هرچند که نکوکار باشد و در راه خدا بکوششها پردازد و جانفشانیها کند بپایه‌ی امامان نتواند رسید در جای خود ، که بپایه‌ی سلمان و اباذر و مقداد نتواند رسید. نیکی را آنان دریافته‌اند و جایی برای دیگران بازنمانده.

نیکان در جای خود ، که بَدان نیز چنینند. یک شیعی ، ستمکاری جز یزید و ابن‌زیاد و شمر نشناسد. چنگیز که آنهمه خونها ریخته ، تیمور که آن کشتارها را کرده ، صمدخان[1] که آن بدنهادیها را نموده ، هیچ یکی به پایگاه یزید یا شمر یا ابن‌زیاد نرسیده است و نتوانستی رسید. جایگاه ستمگری را یزید و ابن‌زیاد گرفته‌اند و جا برای دیگران باز نمانده است. پس از هزاروسیصد سال هنوز به یزید «لعن» می‌خوانند ، ولی چنگیز و تیمور که آنهمه خونها ریخته‌اند نامی از آنان درمیان نمی‌باشد.

یک شیعی باید از هر چیزی ستایشی برای امامان خود ، و یا نکوهشی برای دشمنان ایشان پدید آورد و هیچ فرصتی را در این باره از دست ندهد. این بایای شیعیگری اوست. مثلاً ابوبکر چون خلیفه شده و بمنبر رفته و پاکدلانه بمردم چنین گفته : «وَلّیتُکُمْ وَلَسْتُ بِخَیرٍ مِنْکُمْ» ، (من سررشته‌دارتان گردیدم در حالی که بهتر از شما نمی‌باشم) ، شیعی باید فرصت از دست ندهد و بآن گفته‌ی ابوبکر «وَ عَلِی فِیکُم»[2] بیفزاید تا دانسته گردد که ابوبکر با همه‌ی دشمنی که با علی می‌داشت به بزرگتری و برتری او می‌خَستُوید[3] و این بپاس جایگاه او بوده که گفته : «من بهتر از شما نمی‌باشم».

یک جمله‌ای در کتابهاست : خدا به پیغمبر اسلام گفته : «لَو لاکَ لَمَا خَلَقتُ الأفْلاکَ» ، (اگر تو

۱ـ صمدخان و بدنهادیها و سیاهکاریهای او را از کتاب «تاریخ هجده ساله‌ی آذربایجان» می‌توان شناخت. ـ و

۲ـ معنی : در حالی که علی درمیان شماست. ـ و

۳ـ خستویدن (همچون برگزیدن) = اقرار کردن. ـ و

نبودی این چرخها را نیافریدمی) این جمله غلطست و همانا[1] آن را یکی از ایرانیان عربی‌دان ساخته است. در عربی بایستی گفت : «لولا انت ...». «لولاک» غلطست و جز بنام «سجع‌سازی» با افلاک آورده نشده. چنین جمله‌ی دروغ و غلطی ، شیعه آن را نیز بحال خود نگزارده و بآن نیز افزوده : «ولولاَ عَلِی لَمَا خَلَقْتُک» ، (و اگر علی نبودی تُرا هم نیافریدمی).

چنانکه گفتیم در این باره بآیه‌های قرآن نیز دست برده و هر کجا که زمینه‌ای دیده‌اند بآنها افزوده‌اند.

هر تکانی که در جهان پیش آید و هر داستان بزرگی که رخ دهد شیعی باید بگردد و حدیثی پیدا کند تا نشان دهد که امامان آن را از پیش آگاهی داده‌اند. این بایای شیعیگری اوست.

در سالهای اخیر که دانشهای اروپایی در ایران رواج یافت ، ملایان شیعه تنها بهره‌ای که از آن دانشها بردند این بود که بگردند و حدیثهایی پیدا کنند و آنها را به رخ جهانیان کِشند و چنین گویند : «این را فلان امام آگاهی داده».

بنوشته‌ی هبةالدین (وزیر فرهنگ عراق) ستاره‌شناسی نوین تازگی نمی‌دارد و همه‌ی آنها در آیه‌های قرآن فهمانیده شده و در حدیثها یادش رفته است.

بنوشته‌ی خالصی‌زاده[2] «نیروی کشش» (یا قوه‌ی جاذبه) را امامان می‌دانسته‌اند و در گفته‌هاشان بازنموده‌اند ، و بسیار دور از دادگریست که اروپاییان آن را از نیوتن انگلیسی نوشته‌اند.

در این ده سال که ما بکوشش برخاسته‌ایم[3] و سخنانی در زمینه‌ی زندگانی می‌نویسیم ، در سالهای نخست بسیاری از طلبه‌ها و دیگران می‌آمدند و چنین می‌گفتند : «اینها که در حدیثها هم هست. شما چرا حدیث ذکر نمی‌کنید که مردم هم زودتر بپذیرند». سپس چون از ما نومید شدند خودشان بکار پرداختند. بدینسان که ما هرچه نوشتیم آنان کتابها را گردیده از میان صد حدیثِ بی‌معنی یکی را ، که

۱ـ همانا = «چنین پیداست». ـ و

۲ـ یکی از آخوندهای ایرانی‌تبار در عراق بود که انگلیسیان او را از آنجا بیرون راندند. اندکی پس از آمدنش به ایران در برابر جنبش جمهوری‌خواهی رضاشاه به مخالفت برخاست. به این کتاب نیز ایرادی نوشته که در گفتار پایانی آمده. ـ و

۳ـ کسروی آغاز کوششهایش را از سال ۱۳۱۲می‌شمارد ـ سالی که مهنامه‌ی پیمان را بنیاد گزارد. ـ و

بیش یا کم ، مانندگی بگفته‌های ما می‌داشت پیدا کرده به رخ ما می‌کشیدند.

مثلاً ما که در زمینه‌ی خِرَد ، هم با کیشها و هم با صوفیگری و خراباتیگری ، و هم با روانشناسی نوین در چَخِش می‌بودیم و در برابر همه‌ی آنها گفته‌های خود را با دلیلهای استوار روشن می‌گردانیدیم ، آنان حدیثی را به رخ ما می‌کشیدند : «خدا چون خرد را آفرید باو گفت جلو بیا ، آمد. گفت پس برو ، رفت. گفت با تُست که کیفر خواهم داد ، با تُست که پاداش خواهم داد».

این خود جُستاریست که آیا دین بهرِ مردم است یا مردم بهرِ دین می‌باشند. اگر راستش بخواهیم **دین بهر مردم است. دین بهر آنست که آمیغهای زندگانی را بمردم یاد دهد و آنان را از گمراهی بیرون آورد. خدا چنین خواسته است که هر چندگاهی یک بار کسی را از میان مردمان برانگیزد و با دست او شاهراهی برای زندگانی بروی مردم بگشاید.** دین بهر اینست. ولی در اندیشه‌ی شیعیان وارونه‌ی این می‌باشد. در اندیشه‌ی آنان مردم بهر دینند. باینمعنی که خدا «چهارده معصوم» را آفریده و آنان را بسیار گرامی داشته ، و اینجهان و مردمان را آفریده که آن گرامی‌داشتگان را بشناسند و جایگاه آنان را در نزد خدا بدانند و برای خشنودی خدا همیشه نامهای آنان را بزبان رانند و درودها فرستند ، و بروی گورهاشان گنبدهای سیمین و زرین افرازند و از راههای دور بدیدن آن گنبدها روند ، سرگذشتهای آنان را فراموش نساخته همیشه تازه نگه دارند ، با دشمنان ایشان همیشه دشمن باشند و نفرین و دشنام دریغ نگویند ، و پیداست که بپاداش این کارها در آنجهان به بهشت خواهند رفت و آب کوثر خواهند خورد و هر گناهی که کرده‌اند بپاس میانجیگری آن گرامیان ، آمرزیده خواهد شد. اینست فهمیده‌ی شیعیان.

در زمانهای باستان چون خواستندی از پهلوانانی ارجشناسی نشان دهند ، به یک نمایشی برخاستندی. بدینسان که یک کاروان بزرگی پدید آوردندی که دسته‌هایی در پیشِ رو ، و دسته‌هایی در پشت سر ، و آن پهلوانان درمیانه جا گرفتندی ، و به همان حال با موزیک و سرود براه افتادندی ، و همگی ستایش آن پهلوانان کردندی ، و بدینسان سراسر شهر را گردیدندی.

در اندیشه‌ی شیعه دستگاه آفرش یک چنان نمایشی برای نشان دادن ارج و جایگاه «چهارده معصوم» می‌باشد. دسته‌هایی از پیش رو رفته و درمیانه آن چهارده تن و بستگان و پیرامونیانشان آمده‌اند و از پشت‌سر نیز دسته‌هایی در کار آمدن و گذشتنند.

در سایه‌ی همین باور است که شیعیان زمان آن چهارده تن (صده‌های نخست اسلام) را بهترین زمانها شناسند ، و در پندار ایشان زمان هرچه می‌گذرد بدتر و بی‌ارجتر می‌گردد.

در سایه‌ی همین باور است که بزمان خود و پیشامدهای این زمان ارج نگزارند و همه دربند زمان آن چهارده تن و پیشامدهای آن زمان باشند.

مثلاً امروز جنگ بسیار بزرگی درمیان دولتهای اروپا می‌رود و هر توده‌ای باید از پیشامد بتکان آید و در راه آینده‌ی خود بکوششهایی پردازد. ولی شیعی پروایی باینها ندارد و چه‌بسا که بداستانش نیز گوش ندهد. لیکن شما اگر از جنگ صفین بگویید یا داستان مختار سرایید ، آنها را با دلخواه و خوشی بشنوند و خرسندی نمایند.

دولتهای آزمند اروپا آنهمه چیرگی بشرقیان می‌نمایند و سراسر کشورهای شرقی بزیرِ دست آنان افتاده ، شیعی را باینها کاری نیست و پروا نیز ننماید. ولی پس از هزاروسیصد سال هنوز داستان فدک را فراموش نکرده است و هر زمان که پایش افتد بگفتگو از آن پردازد و به ابوبکر و عمر و دیگران از بدگویی بازنایستد.

در سال ۱۳۳۰[ق] که در تبریز با سپاه روس جنگ رفت و روسیان چیره درآمده شادروان ثقةالاسلام را با هشت تن دیگر ، بگناه دلبستگی بکشور و توده‌ی خودشان ، دستگیر کردند و روز عاشورا در سربازخانه بدار کشیدند ، در همان هنگام که آن هشت تن را بالای دار می‌فرستادند پیروان جعفربن‌محمد در بازارها زنجیر می‌زدند و فریاد می‌کشیدند : «داد از ظلم یزید».[۱]

۱ـ داستان آن بیدادگری را در کتاب «تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان» بخوانید. ـ و



۹ـ شادروان ثقةالاسلام و دیگران

بالای دار از راست بچپ :[۱]

۱) قدیر ۲) ضیاءالعلماء ۳) دایی او ۴) صادق‌الملک ۵) ثقةالاسلام ۶) آقا محمدابراهیم ۷) حسن ۸) شیخ سلیم.

در شهریور ۱۳۲۰ (خورشیدی) که سپاهیان روس و انگلیس مرز ایران را شکسته باین کشور درآمدند ، در همان روزها من ناچار بودم بشیراز و بوشهر روم ، و در اتوبوس که نشستیم یک دسته نیز «زوار» نشستند که از مشهد بازمی‌گشتند. درمیان راه نادانیهایی از آنان دیدم که ناگفتنیست. با آن گزندی که بکشور رسیده کمترین پروایی نمی‌داشتند و همه‌ی سخنشان از سفر خودشان و یا از سرگذشتهای راست و دروغ امامانشان می‌بود ، و پیاپی آواز برداشته «صلوات» می‌کشیدند. تنها یک بار سخن از پیشامد کشور رفت یکی چنین پاسخ داد : «اینها خواهند رفت. روسها در مشهد می‌گفتند : اینجا مملکت امام رضاست. ما نخواهیم ماند».

از شیراز تا بوشهر با دسته‌ی دیگری دچار بودم که اگر نادانیهای ایشان را بنویسم سخن بدرازا

۱ـ نامهای بدار کشیدگان از روی کتاب «تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان» آورده شده. ـ و

خواهد کشید. یک مدیر دبستانی بدیگران دستور می‌داد : «شش قُلْ هُوَ اللّه بخوانید و به شش سوی خود بدمید و از بمب و از هیچ چیز نترسید». درمیان راه جز «صلوات» کاری نمی‌داشتند و گاهی نیز بدنهادی نشان داده آواز برمی‌داشتند : «به هر سه خلیفه‌ی ناحق ...».

از گفتن بی‌نیاز است که چنین مردمی ، با این بی‌پروایی بآمیغهای زندگانی و بیگانگی بزمان خود ، سرنوشتی جز درماندگی و بدبختی نتوانند داشت ، و این سزای نادانی و گمراهی ایشانست که همیشه توسری‌خورِ بیگانگان باشند. اگر راستی را بخواهیم **شیعیان با این گرفتاریهاشان مردم زمان خود نیستند ، بلکه مردگان هزاروسیصد ساله‌اند که به زندگان درآمیخته‌اند. اینست راه زندگانی را نمی‌شناسند.**

اگر مثلی خواهیم باید گفت داستان اینان داستان آن مردیست که چشمش نادرست باشد که پیرامون خود و زیر پایش را نبیند ولی در یک فرسخی دیهی را تواند دید و بکارهای آنجا تماشا تواند کرد. پیداست که چنین مردی با آن چشم شگفتی ، زندگی نتواند کرد. زیرا چون پیرامون خود را نمی‌بیند بهنگامی که در یک فرسخی بتماشای آن دیه سرگرم است ، ناگهان لغزیده از پا خواهد افتاد و یا بچاهی فروخواهد رفت. این بدبختیها که امروز گریبانگیر شرقیان می‌باشد و آنان را بزیردستی غربیان کشانیده نتیجه‌ی همین نادانی و مانندههای آنهاست.

می‌دانم کسانی ایراد گرفته خواهند گفت : در زمان صفویان که ایرانیان همگی در کیش شیعی می‌بودند پس چگونه بآن جنگهای بزرگ برخاستند و کشور را نگه داشتند؟!. چگونه بآن فیروزیها رسیدند؟..

می‌گویم : نخست : در زمان صفویان شیعیان شیفته‌ی روضه‌خوانی و زیارتِ تنها نمی‌بودند ، و بکارهای کشور نیز می‌پرداختند و دلیلش همانست که در راه نگهداری آن بجانفشانی برمی‌خاستند.

دوم : زمان صفویان جز از زمان ماست. در آن زمانها توده‌ها را اختیاری نبودی و پادشاهان توانستندی آنان را چنانکه می‌خواهند راه برند و به هر کاری وادارند. در آن زمان نیز جُربُزه و غیرت

شاه‌اسماعیل و شاه‌تهماسب و شاه‌عباس می‌بود که از ایرانیان شیعی جنگجویان پدید مـی‌آورد. آنگـاه چنانکه در جای دیگری بگشادی نوشته‌ایم ، شاه‌اسـماعیل و جانشـینان او ، نـه از ایرانیـان ، بلکـه از ایلهای ترک سود می‌جستند که مردانِ بیابانیِ جنگجـویِ غیرتمنـدی می‌بودنـد و از شـیعیگری جـز جنگ با سنیان را یاد نگرفته بودند.

سوم : در زمان صفویان ایرانیان در برابر خود ، عثمانیان و ازبکان را می‌داشتند که چنـدان برتـر نمی‌بودند. ولی امروز در برابرشان اروپاییان را می‌دارند که بسیار برتری پیدا کرده‌اند.

چهارم : در زمان صفویان جهان حال دیگری می‌داشـت و امـروز حـال دیگـری مـی‌دارد. امـروز زندگانی تنها با جنگ و شمشیر زدن نیست و هر توده‌ای باید در همه‌ی کارهای زندگی دلبسـتگی از خود نشان دهد و همه‌ی هوش و پروای خود را در راه نیکی زندگانی بکار انـدازد ، وگرنـه از دیگـران پس افتاده نابود خواهد گردید. زمان صفویان با این زمان از هر باره جداست.

سوم : یک زیان شیعیگری که می‌باید جداگانه شمارم ، گستاخی پیروان آن کیش بدروغگوییست. دروغگویی که از بدترین گناهانست اینان در راه کیش خود پرهیـز ندارنـد و آن را گنـاه نشـمارند. از نخست چنین می‌بوده و اکنون نیز چنانست.

مثلاً درباره‌ی امام ناپیدا گذشته از دروغهای دیگر ، چنین گفته‌اند : «دو شهری هسـت بـه نـام جابُلقا و جابُلسا ، یکی در مشرق و دیگری در مغرب ، و امام ناپیدا در آن دو شهر می‌باشد». اکنون که همه جای کره‌ی زمین شناخته شده شما از ملایان بپرسید جابُلقا و جابُلسا کجاسـت؟!.. از شـهرهای کدام کشورهاست؟!.

امام ناپیدا که می‌دانیم داستانش چیست ، کسان بسیاری گفته‌اند که او را دیـده‌انـد و هـر یکـی داستانی سروده‌اند. یکی از ملایان نیز (حاجی‌میرزا حسین نوری) آنها را گرد آورده و کتابی سـاخته ـ کتابی که سراپا دروغست.

از گنبدهای امامان در کربلا و نجف و مشهد بارها دعوای «معجزه» کرده‌اند. پیش از زمـان

مشروطه در هر چند سال یک بار ، از کربلا یا نجف آگاهی رسیدی : فلان شب نورباران شده ، فلان کور بینا گردیده ، فلان لنگ پا گرفته. اینها را با تلگراف آگاهی دادندی و در شهرهای ایران چراغان رفتی. باید از جنبش مشروطه‌خواهی در ایران و عثمانی خشنود بود که جلو این «معجزه»سازیها را گرفت.

هر کسی که از ایرانیان یا از دیگران بکربلا رود و بیاید کمتر رخ دهد که دروغهایی همراه نیاورد. زمانی که خردسال می‌بودم بارها شنیده بودم : در کربلا مرغی هست آشکاره گوید : «کشته شد حسین». دروغی باین آشکاری بسر زبانها بود و کنون هم هست.

در مشهد بارها دیده شده دو سه تن خودشان سنگی را غلتانیده بصحن آورده و آنگاه گفته‌اند : «سنگ بزیارت آمده» این بازی را بارها بمیان آورند و کسی از ملایان و دیگران ایراد نگیرد. زیرا چنین گویند : «باعث استحکام عقیده‌ی عوامست».

در سال ۱۳۰۷ (خورشیدی) که یک ماه در مشهد می‌زیستم بارها این بازی را با دیده دیدم. روزی پرسیدم : «این سنگ خودش آمده است؟..» پاسخ دادند : «آری خودش بزیارت آمده. خیلی سنگها می‌آیند». گفتم : از کدام در آمد؟!. آیا بزمین می‌غلتید یا در هوا می‌پرید؟!. در اینجا درماندند و یکی از ایشان چنین گفت : «ما آنهاش ندیدیم. اینجا دیدیم بزیارت آمده». چون ژاندارمی پشت سرم می‌ایستاد چنین پاسخی دادند ، وگرنه رفتار دیگری کردندی.

این شیوه‌ی ایشانست که «معجزه» سازند و اگر کسی نپذیرفت و بچون و چرا پرداخت ، «ایمان» او را سست دانند و یا نام «بابی» برویش گزارند و بآزارش کوشند. در اندیشه‌ی آنان هرچه درباره‌ی امامان گفته شود باید پذیرفت. بایای شیعیگری درست ، همینست.

در سال ۱۳۳۰[ق] که روسیان توپ بگنبد مشهد بستند و جاهای گلوله تا دیرگاهی می‌ماند که من خود آنها را دیدم در بسیاری از شهرها چنین می‌گفتند : «گلوله‌ها بازگشته بمیان خودشان افتاده است». هنوز این دروغ از میان نرفته است و باز هم توان شنید.

تاکنون بارها این دروغ را بمیان انداخته‌اند : «روز عاشورا یا فلان شب قتل ، فلان مرد که با

بَهمان زن درآمیخته بود بهم چسبیده‌اند و جدا نمی‌توانند شد. ایـن را کوششـی در راه کـیش خـود می‌پندارند که چنین دروغهایی را بسازند و بپراکنند. آنچه من بیاد می‌دارم یک بـار ایـن دروغ را ، در محرم در باکو بمیان انداختند. من خردسال می‌بودم ، داسـتانش را در تبریـز شـنیدم : «حاجی‌رضـا نامی با یک زن روسی روز عاشورا درآمیختـه و هـر دو بهـم چسـبیده‌اند». شـیعیان بیکـدیگر مـژده می‌دادند و داستان را با پر و بال بیشتری بازمی‌گفتنـد. شـکوهی مراغـه‌ای همـین داسـتان را بشـعر کشیده و چاپ کرده است. یک بار نیز امسال در رمضان در تهران آن را بمیان آوردند : «یـک سـرباز هندی یا آمریکایی در شهرِنو با یک زن بدکاره شب بیست‌ویکم رمضان درآمیخته و بامداد کـه بیـدار شده‌اند هر دو بهم چسبیده بوده‌اند که ناچار به بیمارستان برده‌اند».

این دروغ را چندان پراکندند که در روزنامه‌ها نوشته شد و گروه انبوهی در برابر بیمارستان گـرد آمدند و هرچه گفته می‌شد دروغست و چنان چیزی نبوده باور نمی‌کردند. بدتر از همه این می‌بود که بیشتر کسانی که از جلو بیمارستان بازمی‌گشتند اگر کسی می‌پرسید ، می‌گفتند : «آری بوده اسـت. من خودم دیدم». دروغی باین آشکاری را می‌گفتند و شرمنده نمی‌شدند.

چون در پندار شیعیان ، امامان همه‌کاره‌ی دستگاه خدایند ، هر گونه گزافه‌گویی و گزاف‌اندیشی درباره‌ی آنان سزاست. هر کاری از آنان شدنیست. (بگفته‌ی ملایان ممکن‌الوقوع است). اینست اگرهم رخ نداده باشد دروغ شمرده نخواهد شد. این شدنیست که امام کوری را بینا گرداند. اینست اگر چنان معجزه‌ای ساختند و پراکندند دروغ نخواهد بود. بلکه چون «نشر فضایل ائمه است و باعث اسـتحکام عقیده‌ی عوام باشد مستحسن است».[1]

۱ـ این روزها که فضای مجازی پر شده از کلیپهایی از دروغگوییها و گزافه‌بافیهای ملایان که مـردم بـرای شناسـانیدن آنـان و یاوه‌گوییهاشان به یکدیگر می‌فرستند ، این پرسش پیش می‌آید که آیا اینها شرم نمی‌کنند چنین دروغهای«شـاخداری» را بـه مردم می‌گویند؟!.. شرح بالا راز چنان دروغبافیهایی را روشن می‌گرداند. می‌فهمیم کـه چـون بـرای چنـان دروغهـایی ثـواب و نیکیهایی بدیده دارند ، اینست نه تنها شرم نمی‌کنند چه‌بسا به بازنمودن آنها سرفرازی هم می‌کنند. همینست رفتـار دسـته‌ای از پیشروان شیعی که دروغسازی و تهمت‌زنی را برای پیش بردن خواستهای خود مجاز دانسته‌اند ، چیزی کـه هسـت آن را در پرده‌ی پیشرفت دین و اسلام پیچیده‌اند. مثالهای آن بسـیار اسـت و مـا تنهـا یکـی را در اینجـا از زبـان خمینـی مـی‌آوریم : https://t.me/kasravi_ahmad/753 ـ و

در عالم‌آرای عباسی درباره‌ی شاه‌تهماسب یکم می‌نویسد : «مولانا محتشم کاشانی قصیده در مدح آن حضرت ... به نظم آورده از کاشان فرستاده بود ... فرمودند که من راضی نیستم شعرا زبان به مدح من آلایند. قصاید در شأن حضرت شاه ولایت‌پناه و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام بگویند ، صله‌ی اول را از ارواح مقدسه‌ی حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند. زیرا که به فکر دقیق و معانی بلند و استعاره‌های دور از کار در رشته‌ی بلاغت درآورده به ملوک نسبت می‌دهند که به مضمون «از احسن اوست اکذب او» اکثر در موضع خود نیست. اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمایند شأن معالی‌نشان ایشان بالاتر از آنست و محتمل‌الوقوع است».

اینست راز آن دروغگوییها و معجزه‌سازیها. از آنسوی **کیشی که بیپاست پیروان آن ناچارند که با دروغها آن را نگه دارند.** در این باره بهائیگری و صوفیگری با شیعیگری همراه است. بهائیان و صوفیان نیز بدروغسازی گستاخ باشند. دیواری که بی‌بنیاد است باید آن را با ستونهایی از اینور و آنور سرپا نگاه دارند.

شما اگر با یک شیعی (یک شیعی که عامی نباشد) بگفتگو پردازید ، خواهید دید همه بآن می‌کوشد که شکست نخورد و پشتش بزمین نیاید ، و اینست پیاپی دروغها می‌گوید. مثلاً شما اگر بگویید : علی با ابوبکر و عمر راه رفت و بدشمنی برنخاست ، گوید : «تقیه می‌کرد». اگر گویید با عمر خویشاوندی کرد و دختر خود را باو داد ، گوید : «جنیه فرستاد». اگر گویید : ابوبکر و عمر در زمان ناتوانی اسلام بآن گرویدند و این دلیلست که از روی پاکدلی مسلمان بودند ، گوید : آنان پیش کاهنی رفته و ازو شنیده بودند که اسلام پیشرفت خواهد داشت و بآن امید باسلام گروش نشان دادند. اگر گویید حسن‌بن‌علی با داشتن نیرو خلافت را از دست داد و حسین‌بن‌علی با نداشتن نیرو به طلب آن برخاست ، گوید : «به هر یکی از امامان لوحی از آسمان آمده بود که بایستی از روی آن رفتار کنند». هرچه گویی پاسخ دهد و در هیچ جا نایستد. یک شیعی باید پافشارد و نگزارد به ایمانش رخنه‌ای رسد. باید پافشارد و کیش خود را نگه دارد.

روزی با یکی می‌گفتم : داستان رفتن عمر بدر خانه‌ی علی و گزاردن او دختر پیغمبر را میانه‌ی در و دیوار که روضه‌خوانها می‌سرایند و مردم را می‌گریانند از ریشه دروغست ، و دلیل آورده می‌گفتم : بچه‌ای که در شکم مادر می‌بوده چه نیاز بنام می‌داشته؟!. آنگاه که دانسته بود پسر است تا «محسن» نام دهد؟!. سخنم بپایان نرسیده پاسخ داد و چنین گفت : «پیغمبر خبر داده بود و خود او نامش را محسن نهاده بود». گفتم : این در هیچ کتابی نیست ، شما از کجا می‌گوییـد؟!. گفت : «در کتاب نباشد ، من از عقل خودم می‌گویم».

چهارم : می‌باید از داستان گریه و روضه‌خوانی نیز جداگانه سخن رانیم. این نیز زیانهای بسیاری را درپی دارد.

چنانکه گفتیم نخست از این راه سودجویی سیاسی می‌کرده‌اند ، بکسی که ستم رسیده مردم دلهاشان سوزد و خواهان و ناخواهان هواداری ازو نمایند. از اینرو سران شیعه از ستمدیدگی حسین‌بن‌علی به پیشرفت کار خود می‌افزوده‌اند.

چیزی که هست در آن زمانها کار تنها «شعرهایی خواندن و گریستن» می‌بوده که سالی یک بار و دو بار بآن می‌پرداخته‌اند. در زمان خود امامان بیش از این سراغ نمی‌داریم. سپس در تاریخها می‌بینیم که در زمان خاندان بویه در بغداد روزهای عاشورا تکانی هم در شیعیان پدید می‌آمده و نمایشی می‌رفته.

پس از آن یادی در کتابها در این باره نمی‌بینیم تا از زمان صفویان دوباره آغاز یافته است. ملاحسین کاشفی کتابی درباره‌ی داستان کربلا بنام «روضةالشهداء» نوشته بوده ، و کسانی در نشستها از آن خوانده مردم را می‌گریانیده‌اند و همانا نام «روضه‌خوان» از همانجا پیدا شده است.

گویا نخست نشستهای ساده‌ای از سوی مردم برپا می‌شده. ولی سپس شاه و پیرامونیان او بکار برخاسته‌اند و توان گفت که در روزهای عاشورا برخی نمایشها از جمله شبیه‌سازی می‌رفته است.

از آن زمان آگاهی کمتر است. ولی چون بزمان قاجاریان می‌رسیم که نوشته‌های جهانگردان

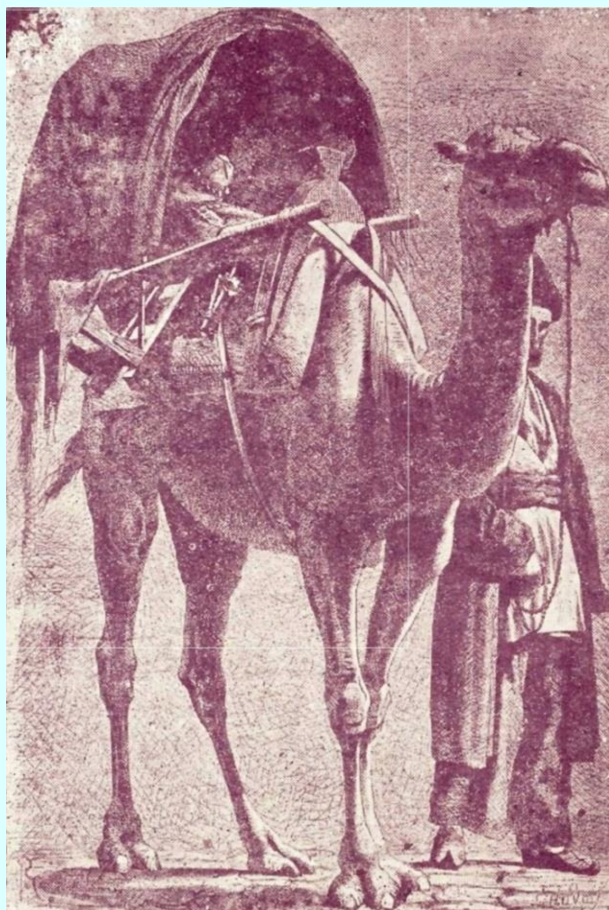
اروپایی در دستست می‌بینیم دستگاه بزرگی درمیان می‌بوده و در ایران و هندوستان و قفقاز و دیگر جاها در دوازده روزِ محرم روضه‌خوانیهای بسیار می‌شده و سینه‌زنی و قمه‌زنی و شاه‌حسینی از همان زمانها شناخته می‌بوده.

هرچه هست در زمان ما روضه‌خوانی و نمایشهای محرمی یک گرفتاری بزرگی برای ایرانیان گردیده و این میدانْ بی‌اندازه پهناور شده بود. در شهرهای بزرگ شماره‌ی روضه‌خوانها از دویست و سیصد گذشتی ، و بسیاری از آنان از آن راه ، داراک اندوخته توانگر بودندی. برخی نیز بدربار بستگی داشته لقبهایی ـ از سلطان‌الذاکرین ، ملک‌الذاکرین و مانند اینها ـ یافتندی. در سراسر سال روضه‌خوانیها رفتی. اگر کسی درگذشتی ، و یا از سفر آمدی ، و یا عروسی کردی ، و یا خانه‌ی تازه خریدی ، و یا فرزندی پیدا کردی ، در خانه‌ی خود روضه خوانانیدی. هر توانگری سالانه ده روز یا بیشتر نشست برپا کردی و درِ خانه‌اش را بروی مردم گشادی. کمتر نشست بودی که روضه‌ای خوانده نشود.

شیعی بافهم و باور ، کسی بودی که اگر پدرش مرده بحسین گرید ، اگر برادرش درگذشته یاد عباس برادر حسین کند ، اگر پسر جوانی از دستش رفته علی‌اکبر را بیاد آورد ، اگر عروسی کند روضه از عروسی قاسم خواناند. یک زن شیعی بایستی همیشه یاد از زینب و ام‌کلثوم کند و هر اندوهی که رخ دهد آن را بکنار گزارده باندوه خواهران و زنان حسین گرید. این دستوری می‌بود که پیشوایانشان داده بودند : «و علی الحسین فلیبک الباکون لیندب النادبون».[1]

از آنسوی چون محرم رسیدی بسیاری از مردم رخت سیاه پوشیدندی ، و از همان روزِ نخستین در تیمچه‌ها و کاروانسراها و در خانه‌های مجتهدان و بزرگان دستگاه سوگواری درچیده شدی. در همه جا روضه‌خوانیها آغاز یافتی. بازار روضه‌خوانان بسیار گرم شده هر یکی سوار اسب یا خر از اینجا درآمده بآنجا شتافتی. در هر جایی روضه‌خوانان همینکه یکی از منبر پایین آمدی آن دیگری بالا رفتی.

۱ـ بر حسین گریند گریه‌کنندگان و شیون کنند شیون‌کنندگان. ـ و



۱۰ـ عروس قاسم

در همان هنگام از هر کویی دسته‌ای راه افتادی. سینه‌زنها ، عربها ، زنجیرزنان ، هر گروهی دنبال دیگری را گرفته ، درفشهای بسیار جلو انداخته ، با طبل و شیپور (و یا بی‌آنها) نالان و مویان[1] براه افتادندی. در بازارها گردیده و به تیمچه‌ها و خانه‌های مجتهدان و بزرگان رفته بدینسان روز را بپایان رسانیدندی.

هنگام شام در هر کویی و کوچه‌ای دسته‌ی شاه‌حسینی راه افتادی. سپس نیز در هر مسجدی روضه‌خوانی رفتی.

از روزهای هشتم یا نهم «شبیه» نیز درآمدی. شمر و یزید و حسین و عباس و علی‌اکبر و قاسم و زین‌العابدین بیمار و زینب و ام‌کلثوم و سکینه بروی اسبها در بازارها گردیدندی. در تبریز روز نهم «شیر» آوردندی که خود داستانی داشتی.

۱ـ مویه = گریه با آواز بلند ؛ موییدن فعل آن و مویان (= مویه‌کنان) اسم فاعلِ «همانزمانی» است. ـ و

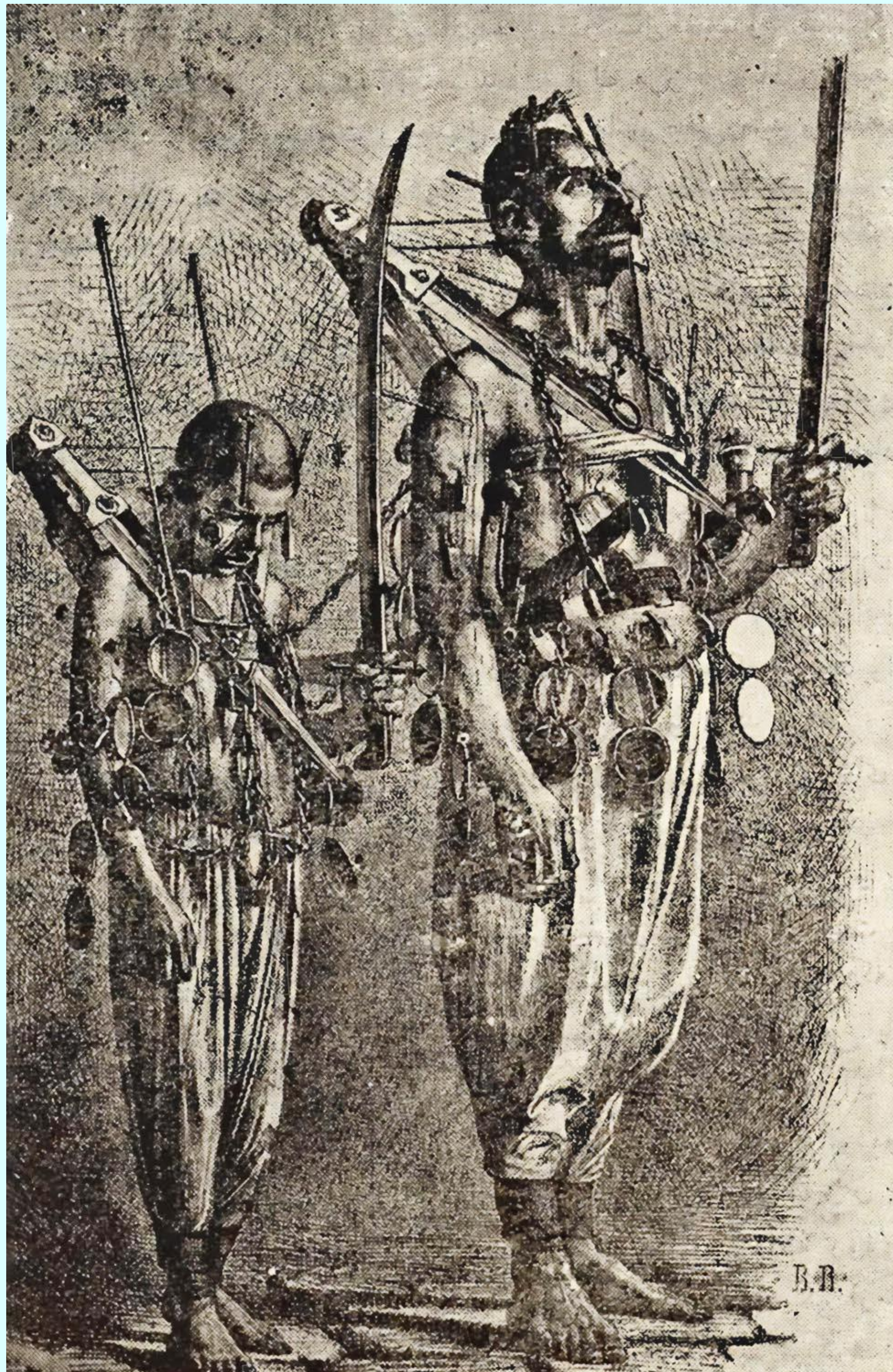


۱۱ــ نگهبانی شیر پنداری از کشته‌شدگان کربلا

روز دهم یا عاشورا «دیوانگی» بالا گرفتی. از آغاز روز صد دسته‌ی شاه‌حسینی راه افتادی. از هر کوی و کویچه قمه‌زنان با سرهای شکافته و کفنهای سفیدِ خون‌آلود بیرون آمدندی. مردم قره‌باغ در تبریز و تهران «قفل بتنان» آوردندی. در این روز ملایان و بازرگانان و توانگران نیز خودداری ننموده با پاهای برهنه و سرهای باز ، گِل بِرو مالیده بجلو دسته‌ها افتادندی ، بسرهاشان خاکستر و کاه ریختندی ، کسانی چندان گریستندی و بسر کوفتندی که از خود رفته افتادندی. بدینسان دسته‌های گوناگون از اینسو و از آنسو راه افتادندی و در بازارها بهم رسیدندی. انبوه زنان و مردان بتماشا ایستاده گریه کردندی. بسیاری از قمه‌زنان بخودنمایی چندان زدندی که افتاده از خود رفتندی و سالانه چند کس با این آسیب درگذشتندی.



۱۲ــ کشته‌ی قاسم و حجله‌ی دامادی او



۱۳ــ دو تن قفل بتن

در بسیاری از شهرها روز عاشورا «نخل» گردانیدندی. یک چیز بسیار بزرگ و سنگینی از چوب ساخته «نخل» نامیدندی. هر کویی نخلی داشتی و در آن روز بیست و سی تن یا بیشتر بزیرش رفته آن را برداشتندی و در کوچه‌ها گردانیدندی و چون دو نخل بهم رسیدی بیکدیگر راه نداده به پیکار برخاستندی و سر و روی همدیگر را خستندی. گاهی نیز خون ریختندی.



۱۴ــ نخل‌گردانی

در شهرهایی که دوتیرگی حیدری و نعمتی از میان نرفته بود ، هر ساله در روز عاشورا پیکار بمیان افتادی و سرها شکسته و تن‌ها کوفته شدی.

از این نادانیها چندان بودی که اگر کسی بشمارد و داستان همه را بنویسد یک کتاب بزرگی باشد. این نادانیها در ایران رواج می‌داشت تا رضاشاه پهلوی جلو گرفت که ده سال بیشتر ، کم نشانی از این نمایشها دیده شدی. ولی چنانکه می‌دانیم پس از رفتن او دولت بجلوگیری نمی‌کوشد و ملایان می‌کوشند که بار دیگر آنها را رواج دهند و چنانکه می‌شنویم در بسیاری از شهرها آغاز یافته در محرم همان نمایشها بمیان می‌آید.[۱]

چنانکه گفتیم این کارها زیانهایی را درپی می‌داشت و اینک آنها را فهرست‌وار بکوتاهی می‌شماریم :

۱ـ داستانی که هزاروسیصد سال پیش رخ داده بآن پرداختن و بگریه و سوگواری برخاستن ، از خرد رو گردانیدن و آن را لگدمال ساختنست. اینکه پنداشته‌اند که خدا از این گریه و زاری خشنود گردد و پاداشها دهد نادانی دیگری از آنان می‌باشد. **خدا از کاری خشنود گردد که بخردانه باشد**

۱ـ جای افسوس فراوانست که محمدرضاشاه پهلوی نتوانست همچون پدرش به جلوگیری از ارتجاع پردازد. بزرگا دردا که به ملایان پر و بال هم می‌داد و باید گفت مار در آستین پرورد. درین باره کتاب «دولت بما پاسخ دهد؟» دیده شود. ـ و

و سود از آن برخیزد. گریه و مویه به یک داستان کهن هزار ساله چه سودی تواند داد؟!.. چرا خدا بآن پاداش دهد؟!..



۱۵ـ رضاشاه

«رضاشاه با جلوگیری از نمایشهای محرمی و از دیگر نادانیها ، جایی در تاریخ شیعیگری برای خود باز کرده»

شگفتست که بازماندگان حسین ، خودشان پس از یکی دو سال ، پیشامد را فراموش ساختند و بزندگی پرداختند. چنانکه گفتیم علی‌بن‌الحسین با یزید آشتی کرد و با او دوستی نمود. سکینه دختر حسین که بگفته‌ی روضه‌خوانان در ویرانه‌ی شام مرده است ، و باشد که شیعیان باین مرگ او خروارها اشک ریخته‌اند ، سالها پس از آن زیسته و زن مصعب‌بن‌زبیر شده بود که سپس نیز زن عبدالملک‌بن‌مروان گردید و با خوشیها زندگی بسر داد.

ولی شیعیان پس از هزاروسیصد سال آن داستان را فراموش نمی‌کنند و آیا این دلیل روشنی به سبکمغزی و بیخردی یک مردمی شمرده نخواهد بود؟!..

۲ـ بسینه زدن ، زنجیر بتن کوفتن ، گل بِرو مالیدن ، خاک بسر ریختن ، سر خود شکافتن ، جَستن و افتادن ، نعره‌ها کشیدن و اینگونه کارها جز نشان دُژخویی[۱] و بیابانیگری[=وحشیگری] نیست. شیعیان اینها را هنری پنداشتندی و اگر درمیان تماشاچیان یک یا چند تن اروپایی بودی بنام خودنمایی بیشتر کوفتندی و زدندی و بلندتر نعره‌ها کشیدندی. ولی راستی آنست که همین نادانیها و مانندهای آن دستاویز بدست اروپاییان داده که ایرانیان و دیگر شرقیان را «نیمه‌وحشی» شمارند و بزندگانی آزاد شاینده ندانند.



۱۶ـ یکی از قمه‌زنان

اروپاییان از سالها کوشیده‌اند که شرقیان را در نادانیها و دُژخوییهایی که می‌داشته‌اند و می‌دارند پایدار گردانند و از این رفتار دو نتیجه خواسته‌اند : یکی آنکه شرقیان در سایه‌ی همین نادانیها ، ناتوان و درمانده باشند و بآسانی گردن به یوغ چیرگی آنان گزارند. دیگری اینکه بهانه در دست باشد و به «نیکخواهان جهان» که در اروپا نیز فراوانند پاسخی توانند داد.

۱ـ دژخوی = دارای عادت بد توأم با درشتی. ـ و

اینکه از صد سال باز اروپاییان که به ایران و هند آمده‌اند داستانها از این نمایشها و نادانیهای شیعیان در کتابهاشان نوشته‌اند و پیکره‌ها برداشته بچاپ رسانیده‌اند[1] ، اینکه برخی از شرقشناسان بستایشهایی از شیعیگری و از این نمایشها پرداخته‌اند ، همه از این راه بوده است.



۱۷ـ علی‌اصغر و گهواره‌ی او

دو تن از شرقشناسان که یکی مسیو ماربین آلمانی و دیگری دکتر جوزف فرانسه‌ای بوده ، در کتابهای خود از کیش شیعی و از این نمایشهای شیعیان ستایشها نوشته‌اند ، و اینها عنوانی بدست ملایان داده که آن دو نوشته را که بفارسی ترجمه شده در دفتری بنام «سیاست‌الحسینیه» بچاپ رسانیده‌اند. ولی ما نیک می‌دانیم که **این شرقشناسان از کارکنان سیاسی می‌باشند و نوشته‌هاشان جز از راه فریبکاری نیست.**

بگفته‌ی مسیو ماربین ، نصیرالدین توسی کار بسیار نیکی کرده که در زمان تاخت مغولان و در چنان هنگام گرفتاری ، کینه‌ی شیعی و سنّی را فراموش نساخته و مغولان را بسر بغداد برده و کینه

۱ـ پیکره‌هایی را که ما در این کتاب از قمه‌زنان و قفل بتنان و از جنازه‌ی قاسم و عروس قاسم آورده‌ایم از مهنامه‌ی «توردوموند» فرانسه است که هشتاد سال پیش در پاریس بنیاد یافته بود و سالها پراکنده می‌شد. و آن نیز از کتاب یکی از جهانگردان روسی برداشته. این جهانگرد در قفقاز گردیده و برای آنکه بیابانیگری قفقازیان را نشان دهد از اینگونه پیکره‌ها برداشته و در کتاب خود بچاپ رسانیده است.

[این سخن درباره‌ی پیکره‌های شماره‌های ۴ ، ۶ ، ۱۰ ، ۱۲ و ۱۳ می‌باشد که در اصل کتاب بوده. دیگر پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.]

از دشمنان خاندان علی جسته است. این بوده آرزویش که شیعیان همیشه چنان باشند و هیچگاه کینه‌ی سنّیان را از دل بیرون نکرده بکارهای دیگری نپردازند.

بگفته‌ی دکتر جوزف ، شیعیگری در نتیجه‌ی روضه‌خوانی پیشرفت بسیاری کرده ، و او آرزومند می‌بوده که شیعیان در این راه ، پیشرفت را از دست ندهند و بشماره‌ی شیعیان (که بکار سیاست اروپایی نیک می‌خورند) بیفزایند.

۳ـ گذشته از آنکه **گریه و ناله سَهِشها را فرونشاند و آتش غیرت را خاموش گرداند** ، آنهمه روضه‌خوانیها و دسته‌بندیها که مردم را سرگرم می‌ساخت بیگفتگوست که از پرداختن بکار زندگانی بازمی‌داشت. **بدبختیهایی که گریبانگیر ایرانیان شده و بدینسان درمانده و زبونشان گردانیده شُوَندهای بسیار داشته و بیگمان یکی از آنها این بوده. مردم بجای آنکه از پیشامدهای جهان و از پیشرفتهایی که در دانشها و دیگر زمینه‌ها رخ داده بود آگاه باشند و یا باندیشه‌ی کشور و توده پردازند بآن نمایشهای بیهوده پرداخته‌اند. این نتیجه‌ی آن سرگرمیست که می‌بینیم از دست آزمندان اروپا مشت می‌خورند و از ستم یزید می‌نالند.**

زنان ایران که از همه جا ناآگاهند[1] و کمترین دلبستگی بکشور و زندگانی توده‌ای نمی‌دارند ، و از درسخواندگان نیز هوش و فهمی در این باره دیده نمی‌شود ، شُوَندش جز این نبوده که بیشتر زمان را در روضه‌خوانیها بسر برده و هوش و جُربُزه‌ی[استعداد] خود را در آن راهها بکار انداخته‌اند.

۴ـ این داستان گریه و زیارت با آن پاداشهایی که نوید داده شده زیان بسیار بزرگ دیگری را دربر می‌دارد ، و آن اینکه شیعیان ببدکاری گستاخ باشند.

باید دانست که مردم عامی درباره‌ی نیک و بد ، فهم و بینشی را که می‌بایست ندارند و یک چیز که بد است (مثلاً دزدی) آنان درباره‌اش تنها این را دانند که گناهست و مایه‌ی خشم خدا باشد و

۱ـ باآنکه از برداشتن چادر تا نوشتن این کتاب هشت سال می‌گذشته و زنان بسیاری بمیان توده درآمده بودند لیکن پیداست از ایشان تا آن هنگام شور و دلبستگی‌ای بکشور پدیدار نگردیده بوده. بیگفتگو اکنون جز از آن سالهاست. ـ و

بدکاره (یا دزد) بدوزخ خواهد رفت ، و یگانه جلوگیرشان همان ترس دوزخ می‌باشد.

از اینکه بدیها زیان بزندگانی رساند و مایه‌ی نابسامانی آن گردد چیزیست باندیشه‌ی ایشان نرسیده. اینست چون می‌شنوند که کسی که گریه بحسین کرد و یا بزیارت بارگاه او رفت همه‌ی گناهانش آمرزیده گردد و بهشت باو بایا باشد ، از ترسی که می‌داشته‌اند ایمن شده به هر بدی پا می‌گزارند.

این چیزیست که از نخست آزموده بود و در این چند سال که بشُوَند جنگ در ایران خواروبار کم شد و نرخها بالا رفت آزمایش دیگری بدست آمد. زیرا دیده شد که کسانی که انبارداری کردند یا پیاپی به نرخها افزودند و هزارها خاندان را از پا انداختند ، بیشتر حاجیان «مقدس» و مشهدیان «لب‌جنبان» می‌بودند. نیز دیده شد که همان پولهایی را که از راه برانداختن خاندانها بدست آورده بودند برداشتند و با پیشانی باز روانه‌ی کربلا و نجف شدند که زیارت کنند و بملایان پولهایی دهند.

این نامردان که بهانه در دست می‌دارند و بکشور و توده پروایی نمی‌نمایند و بمیهن‌پرستی ریشخند می‌کنند ، بدینسان از بدکاری نیز نمی‌پرهیزند و در سایه‌ی کیش بیپایی که می‌دارند خود را به هر «دلخواهی» آزاد می‌شمارند.

شما اگر زمانی بتوده‌ی عامی پردازید و باورهای آنان را نیک سنجید ، خواهید دید در سایه‌ی سخنانی که همیشه از ملایان و روضه‌خوانان شنیده‌اند چنین می‌پندارند که آدمی در این جهان ناچار از گناهست و چاره‌ی کار همان گریستن بامام حسین و رفتن بزیارت او و دیگران می‌باشد. اینست خدا روز «اَلَست» با امام حسین آن پیمان را بسته است.

اگر شما با یک شیعی که بکربلا می‌رود بسخن پرداخته بپرسید : «چرا بکربلا می‌روید؟!» پاسخ خواهد داد : «آقا ، ما گناهکاریم باید برویم و از گناهان پاک شویم». اگر بگویید : «بهتر است گناه نکنی تا نیازمند پاک شدن نباشی» با شگفتی پاسخ خواهد داد : «مگر آدم می‌تواند گناه نکند؟!..».

در تبریز سخنی هست و بارها از زبانهاشان شنیده‌ام. می‌گویند : «سگ که ناپاکست چون به

نمکزار افتاد و نمک گردید پاک شود. ما گناهکاریم و ناپاکیم و خود را به نمکزار می‌اندازیم تا پاک شویم». اگر نیک اندیشید در این باره باورهای شیعیان بی‌مانندگی بباورهای مسیحیان (درباره‌ی گناه و کفاره) نمی‌باشد.

این نکته را می‌توان با زبان دیگری نیز بازنمود. چنانکه می‌دانیم آدمی دارای دو گوهر است : یکی گوهر جان که خواهای[1] بدیهاست ، و دیگری گوهر روان که خواهای نیکیهاست. در بسیاری از مردم گوهر جان بسیار چیره باشد و اینست ایشان خودداری از بدیها نتوانند. لیکن در همان حال روانشان بیکار نمانده آنان را نکوهش کند و فَرجادشان[2] همیشه ناآسوده باشد.[3] چنین کسانی همانکه بشنوند اگر کسی بامام‌حسین گریست یا بزیارت رفت گناهانش آمرزیده شود ، همچون تشنه‌ای که بآب رسد با خشنودی و شادمانی پذیرند ، و این را یک پاسخی بنکوهشهای فرجاد گرفته خود را آسوده گردانند. بگفته‌ی عامیان : «کور از خدا چه خواهد؟! دو چشم!». یک آدمکش ، یک انباردار ، یک دزد ، یک زن بدکاره ، یک آخوند فریبکار ، به چه نیازمند است؟.. یک دستگاه آنچنانی که بی‌رنج و کوشش گناهان خود را بیامرزاند.

از همینجاست که شما می‌بینید تیمورلنگ با آن خونخواری و تیره‌دلی که در اسپهان در یک روز هفتادهزار آدم کشت و در بغداد از سرهای کشتگان مناره‌ها افراشت ، همیشه در جستجوی پیران صوفی می‌بوده و چون یکی را می‌یافته دست بدامنش می‌یازیده. می‌بینید صمدخان بآن پلیدیش که افزار سیاست نکولا[4] گردید و کسان بسیاری از آزادیخواهان غیرتمند را کشت ، روضه می‌خوانانیده و هر ساله چهارصد تومان پول شمع بکربلا می‌فرستاده. اینها رازش همانست که بازنمودیم.

پنجم : داستان امام ناپیدا گذشته از ایرادهایش ، زیانهایی نیز بزندگانی دارد. شما با هر

۱ـ خواها = همیشه خواهنده (اسم فاعل همیشگی از خواستن ، خواهیدن). ـ و

۲ـ فرجاد = وجدان. ـ و

۳ـ برای آگاهی کامل از داستان جان و روان کتاب «در پیرامون روان» دیده شود. ـ و

۴ـ بازپسین امپراتور روس. ـ و

شیعی گفتگو از گرفتاریها کنید یا آرزوی نیکی جهان بمیان آورید ، بیدرنگ بپاسخ پرداخته خواهد گفت : «باید خودش بیاید و کارها را درست کند». در تبریز گویند : «فدا اولوم ، گَرَک اوزی گَلسون».[۱]

می‌باید روشن گردانم که چیزهایی که ما گرفتاری می‌شماریم در پیش شیعیان گرفتاری نیست. مثلاً پس ماندن توده ، چیرگی بیگانگان ، ناتوانی دولت ، نابسامانی کشور ، پستی خیمها و سَهِشها و مانند اینها ، نه چیزهاییست که شیعیان باک دارند و گرفتاری شمارند. یک شیعی تا راه کربلا باز و روضه‌خوانی آزاد است و دست بکلاه و رخت او زده نمی‌شود ، بهیچ چیزی ارج نگزارد. در نزد شیعی بیگانگان که بایشان آزادی در کیش می‌دهند ، بهتر از یک دولت ایرانیست که آزادی از دستشان بگیرد. این چیزیست که بارها بزبان آورده‌اند.

در پیش آنان گرفتاری آنست که می‌بینند بسیاری از جوانان و دیگران سست‌باور شده‌اند و بروضه نمی‌روند ، و در آرزوی زیارت نمی‌باشند ، و بملایان ارجی نمی‌گزارند. اینهاست که آنان گرفتاری می‌شمارند و در این باره یا در هر باره‌ی دیگری که گفتگو شود همان پاسخ گذشته را دهند.

بدتر از این آنکه در این ده سال که ما بکوشش برخاسته‌ایم و بخواست خدا در برابر مادّیگری و بیدینی ایستاده دین را بروی بنیاد بسیار استواری نهاده‌ایم و با یکایک گمراهیها و نادانیها نبردیده تیشه‌ها بریشه‌ی هر کدام فرومی‌آوریم ، این کار ما بشیعیان گران می‌افتد. زیرا در اندیشه‌ی ایشان باید این کار را امام ناپیدا کند. چنانکه گفتیم شیعیان کسان‌پرستند ، اینان که آرزومندند امام ناپیدا پیدا شود و جهان را به نیکی آورد ، آن نیکی جهان را چندان نمی‌خواهند که بودنش را با دست امامشان می‌خواهند. اینست از کارهای ما دلتنگ می‌باشند.

داستان اینان داستان آن کودک نادانیست که بلجنزاری افتاده بود و یکی که می‌خواست دستش

۱ـ فدا شوم ، باید خودش بیاید. ـ و

را گیرد و بیرون آورد تن درنمی‌داد و فریاد می‌زد : «باید مادرم بیاید» ، در حالی که مادرش نیز نمی‌بود و نتوانستی آمد.

فراموش نمی‌کنم روزی با یکی از ملایان گفتگو می‌داشتم و چنین گفتم : شما می‌گویید مهدی خواهد آمد و یکی از کارهایش این خواهد بود که همه‌ی کیشها و دینها را براندازد و همگی مردم را به یک راه آورد. من می‌پرسم : این کار را چگونه خواهد کرد؟!.. آیا با «معجزه» خواهد کرد که مردمان شب بخوابند و بامدادان که بیدار شدند همگی شیعی گردیده باشند ، یا با کیشها و دینها به نبرد پرداخته با دلیلها مردمان را بسوی یک دین خواهد خواند ... آیا کدام یکی از اینهاست؟!.. چون چیزی نمی‌دانست از پاسخ درماند و من دنباله‌ی سخن را گرفته گفتم : اگر بگویید : «با معجزه خواهد کرد» دروغست. زیرا چنان کاری بیرون از آیین خداست. شما می‌بینید که پیغمبر اسلام که بالاتر از مهدی پنداری می‌بود ، به برانداختن گمراهیها جز از راه دلیل آوردن و نبردیدن نکوشید. اگر بگویید «با دلیلها مردمان را به یک راه خواهد خواند» ، این کاریست که ما بآن برخاسته‌ایم و گامهایی نیز پیش رفته‌ایم و جای شگفتست که شما خشنودی نمی‌نمایید ، و بهمدستی نمی‌شتابید. جای شگفتست که نتیجه‌ای را که بدست آمده نمی‌پذیرید و دنبال یک پندار بیپایی را می‌گیرید.

مرد تیره‌مغز بجای آنکه به پرسش من پاسخ دهد با تندی چنین گفت : «پس شما دعوای مهدویت می‌کنید؟!..».[1]

گفتم : من دعوای مهدیگری نمی‌کنم بلکه هیچ دعوا نمی‌کنم. من کجا و دعوا کجا؟!.. من بجای دعوا بکار پرداخته‌ام و آنچه می‌بایست کنم کرده‌ام. شما به پرسش من پاسخ دهید. چون پاسخی

۱ـ از نشانه‌های ورشکستگی دشمنان نویسنده سخنان پوچ و دروغیست که بجای دلیل‌آوری و گردن گزاردن بـه داوریِ خرد بمیان آورده‌اند. بجای آنکه به دلیلهای او پاسخ دهند یا اگر ایرادی در آنها می‌بینند آن را بگویند ، همه چیز را نادیده گرفته چنین عنوانهای بی‌خردانه‌ای را پیش کشیده‌اند : «دعوای پیغمبری کرده» ، «دین تازه آورده» ، «دعوای مهدویت کرده» ، «به ائمه‌ی اطهار و مقدسات مذهبی ناسزا گفته و جسارت کرده» ، «به مفاخر ملی‌مان توهین کرده» ، «در خردورزی افراط کرده» ، «با شعر دشمن بوده» ، «آنچه درباره‌ی ادبیات و تشیع گفته مغرضانه بوده» ، «به بزرگی سعدی و حافظ و مولوی ، غربیان هم معترفند» و مانند اینها. ـ و

نتوانست ، به درهم‌گوییهایی پرداخت ، و من جلوش را گرفته گفتگو را بپایان رسانیدم.

اینک نمونه‌ای از زیانهای آن افسانه ، به هر زبونی تن درمی‌دهند و یوغ بیگانگان را بگردن می‌گیرند و این برنمی‌تابند که یک راه رهایی برویشان باز شود ، چرا که دستگاه امام ناپیدا بهم نخورد.

شگفتست که دکتر جوزف از این پندار نیز ستایشها نوشته و به یک رشته فریبکاریهایی برخاسته. بگفته‌ی او شیعیان که همگی پیدا شدن امام زمان را می‌بیوسند و هر روز چشم براه او می‌باشند ، چنین مردمی همیشه آماده‌ی جنگ و مردانگی باشند که همانکه امام پیدا شد بیاری او شتابند. می‌گوید : شیعیان همگی امیدمندند که روزی بسراسر جهان دست خواهند یافت و مردمی با این امید «لا محاله روزی اسباب طبیعی برای آنان فراهم خواهد آمد».

بگمان دکتر جوزف شیعیان با آن کوشش که در راه رواج کیش خود می‌کنند و با این امیدی که به پیدایش امام زمان می‌دارند در آینده «ترقیات محیرالعقول» خواهند کرد و از هر باره بزرگترین توده‌ی جهان خواهند بود.

این پنداربافیهای دکتر جوزف عنوانی بدست ملایان داده. چند سال پیش یکی از ملایان تبریز بمن چنین نوشته بود : «شما می‌گویید امام زمان دلیل ندارد. دلیل آن را از فرنگی باید پرسید». یک رشته جمله‌های پوچی را که بنام سیاستبازی نوشته شده بدینسان پیش می‌کشید.

باید پرسید : آیا نوشته‌های جوزف درباره‌ی آمادگی و جنگجویی شیعیان راستست؟!.. آیا علمای نجف و کربلا و سامرا و قم و طلبه‌های ایشان و این حاجیها و مشهدیهای تهران و تبریز و کاشان و قزوین بچنان آمادگی‌ای می‌کوشند؟!.. آیا شَدسیده‌های[1] ما وارونه‌ی گفته‌های دکتر فرانسه‌ای را نشان نمی‌دهد؟!.. آیا ما با دیده نمی‌بینیم که به هر پستی تن درمی‌دهند و دلهاشان خوشست که «خودش خواهد آمد و کارها را درست خواهد گردانید». اینها را که با دیده می‌بینیم

۱ـ شدسیدن (همچون برچیدن) = حس کردن با یکی از حواس پنجگانه ؛ شدسیده‌ها = محسوسات. ـ و

آیا باز باید فریب گفته‌های دکتر جوزف را بخوریم؟!..[1]

آنگاه گرفتیم که سخن دکتر راستست و شیعیان بامید آنکه امام زمان خواهد آمد بآمادگیهای جنگی می‌کوشند. آیا نه آنست که آنان می‌گویند امام زمان با شمشیر جنگ خواهد کرد و توپ و تفنگ و تانک و همه‌ی این چیزها از کار خواهد افتاد؟!. با چنین پنداری آمادگیهای آنان چه خواهد بود؟!..

فسوسا ، اگر این افسانه‌ها مایه‌ی بزرگی و برتری مردمی توانستی بود بایستی جهودان که هزارها سالست چشم براه «ماشیا» می‌باشند و بنیادگزار این افسانه ایشانند پیش از دیگران ببزرگی و برتری رسیده باشند.[2]

آنگاه چنانکه شیعیان به پیدا شدن مهدی امیدمندند مسیحیان نیز بفرود آمدن عیسا از آسمان امیدمند می‌باشند ، و ما نمی‌دانیم چرا دکتر جوزف این دلسوزی و راهنمایی را که بمردم ایران می‌کند ، بتوده‌ی خود نمی‌کند؟!.. چرا کشیشان فرانسه را برنمی‌انگیزد که بکوششهایی برخاسته امید مردم را بآمدن عیسا بیشتر گردانند و راه برتری و بزرگی را بروی آن کشور باز

۱ـ این فریب مایه‌ی پدیداری فریبکاران دیگری نیز گردیده که گردن به فهم و داوری خرد نگزارند و بروی گمراهها پا فشارند. یکی از اینها قلم خود را در این راه بکار برد که نشان دهد «انتظار مذهب اعتراض» است و برای انتظار سودهایی بشمارد و بدینسان برای یک اندیشه‌ی سراسر زیانی سودها شمارد. ولی در این چهل سال حکومت ملایان دیده شد مردم همیشه در انتظار چیزی بوده و هستند تا کشور از بی‌سامانی رهایی یابد : انتظار برای آنکه پول نفت به سفره‌ها آید و بسیار کارها که قولش را شنیده بودند اجرا شود ، انتظار برای آنکه کشور به «خودکفایی» در کشاورزی و صنعت برسد ، انتظار برای آزادی گروگانها مگر که جنگ پایان گیرد ، انتظار برای مرگ خمینی مگر که پس ازو مجلس و دولت آزادانه به کار و خدمت برای کشور کوشند ، انتظار برای آنکه اصلاح‌طلبان بتوانند نابسامانیها را به سامان آورند ، انتظار برای آنکه دولت احمدی‌نژاد «عدالت» را بکشور بازگرداند و دست دزدان را از بیت‌المال کوتاه گرداند ، انتظار برای آنکه تهدید آمریکا بجنگ با ایران فرونشیند ، انتظار برای آنکه کلید حسن روحانی در بسته‌ای از گرفتاریهای مردم را باز کند ، انتظار برای آنکه برجام گرفتاریهای ما را به سامانی رساند ، انتظار برای آنکه ترامپ برافتد ، و دهها انتظار دیگر. آیا این انتظارها سرچشمه‌ی اعتراض بوده یا مخدری که مردمان را از کار و کوشش و پروا به آینده بازدارد؟ کدام یک بوده؟! آیا مردم دیگر کشورها که برای بهبود زندگی خود اعتراض و تلاش می‌کنند ، آنها هم انتظار یک مهدی‌ای را می‌کشند؟! ـ و

۲ـ صهیونیزم با اصلاحاتی که در باورهای یهودیان پدید آورد و با آموزشهایی که به کوچندگان می‌داد ایشان را برای زندگانی به شیوه‌ی دمکراسی در کشور اسرائیل آماده می‌گرداند. آنچه اسرائیلیان را از بدبختیها رهانید گذشته از سیاست کشورهای بزرگ در خاورمیانه ، همین اصلاحاتی بود که صهیونیزم در باورها پدید آورد و از آنسو تا توانستند از دخالت کیش در کشورداری جلو گرفتند. ـ و

کنند؟!.. پس چه شده که مردم فرانسه باید لشگرها آرایند و افزارها سازند و بکوششهای سیاسی پردازند و برتری و بزرگی را از آن راه طلبند ، ولی ایرانیان از راه افسانه‌پرستی پیش روند؟!.. آیا مرگ خوبست ولی برای همسایه؟!..

همین سخن را به مسیو ماربین هم توان گفت ، این فریبکار آلمانی با آن آگاهی کمی که از اسلام و تاریخ آن داشته به بافندگیهایی پرداخته چنین می‌گوید : «حسین دانسته بسوی کشته شدن رفت. خواستِ او ستم بنی‌امیه را پذیرفتن و از همان راه ریشه‌ی آن خاندان را کندن می‌بود». همین را سیاست بزرگی از حسین شمرده بشیعیان راهنمایی می‌کند که همان راه روضه‌خوانی و سوگواری را که پیش گرفته‌اند رها نکنند و از همان راهِ نشان دادنِ ستمدیدگیِ پیشوایانِ خود پیش روند.

ما می‌گوییم پس چرا مسیو ماربین این راهنمایی را بآلمانیان نکرده است؟!.. چرا آن سیاست بزرگ حسینی را بآنان یاد نداده است؟!.. چرا آلمانیان هنگامی که آن سختیها را از ناپلئون کشیدند این سیاست را بکار نبستند؟!.. چرا این نکردند که پادشاهانشان خود را بکشتن دهند و توده‌ی آلمانی کشته شدن آنان را دستاویزی سازند و همچون ایرانیان روضه‌خوانیها برپا کنند و بنمایشهای گوناگون پردازند؟!.. چرا در سال ۱۹۱۸ که آن شکست را از فرانسه و انگلیس خورده ناخواهان گردن به پیمان ورسای گزاردند باین فلسفه کار نبستند؟!.. چرا بجای برخاستن هیتلر و کارهایش از ستمدیدگی خود سودجویی نکردند؟!..

اکنون هم دیر نشده ، اگر از این جنگ[1] شکست‌خورده بیرون آمدند و نیروشان بهم خورد بجای کوششهای دیگر فلسفه‌ی مسیو ماربین را بکار بندند و اگر نیازی بروضه‌خوان و قمه‌زن و شمشیرزن و مانند اینها پیدا کردند خواهند توانست از ایرانیان بخواهند و کار خود را راه اندازند.

چنانکه گفتیم این نوشته‌های ماربین و جوزف جداگانه بنام «سیاست‌الحسینیه» چاپ شده. این دفتر تاریخچه‌ای داشته که من باید در اینجا بنویسم : در سال ۱۳۲۷[ق = ۱۲۸۸ خ] که در

۱ـ جنگ جهانی دوم. ـ و

ایران شور آزادیخواهی بسیار نیرومند می‌بود و آزادیخواهان پس از یک سال و بیشتر جنگ با محمدعلی میرزا و ملایان فیروز درآمده تهران را هم گشاده بودند ، و دشمنان آزادی ، که بیشترشان روضه‌خوانان و ملایان و پیروان ایشان می‌بودند پس از ایستادگیها و جنگها نومید شده و آتش سینه‌هاشان رو بخاموشی نهاده بود ، و از آنسوی دولت خودکامه‌ی روس سپاه به ایران آورده و آذربایجان و دیگر شهرها را گرفته بکاستن از نیروی آزادیخواهان می‌کوشید ، ناگهان این دفترچه بمیان افتاد.[1] تو گفتیی نفت بروی آتش ریختند. ملایان و روضه‌خوانان و بسیاری از مردم بتکان آمده ، و با آزادیخواهان که بکاستن از روضه‌خوانی می‌کوشیدند پرخاش آغازیده چنین گفتند : «پس فرنگیها امام حسین را می‌شناسند و شما نمی‌شناسید ، ای بیدینها؟!..». این را گفته بتکان آمدند.

بیش از همه در تبریز شوری برخاست و نخست نتیجه آن بود که همگی روضه‌خوانان که بیش از دویست تن می‌بودند دست بهم داده چنین نهادند که در بازارها و کویها روضه‌خوانیهای همگانی برپا گردانند. نخست در بازارها این کار را کردند. یک بازار را می‌گرفتند و از اینسر تا آنسر فرش می‌گستردند و درمیانه منبر می‌گزاردند و جلو آمد و شد را بسته آنجا را انجمن می‌گردانیدند و روضه‌خوانها هر یکی با پیروانشان می‌آمدند و فراهم می‌نشستند و یکی پس از دیگری بمنبر رفته مردم را گریانیده پایین می‌آمدند. سه روز و چهار روز بدینسان بسر برده چند روز دیگری بازار دیگری را برمی‌گزیدند ، و در همه‌ی این کارها دشمنی خود را با مشروطه فراموش نمی‌کردند.

پس از دیری رو بکویها آوردند. در تبریز هفده و هجده کوی از بزرگ و کوچک شمرده می‌شد. نوبت بنوبت آنها را گردیدند که در هر یکی چند روزی با گرد آمدن و روضه خواندن و دروغها سرودن و بمشروطه نیش زدن بسر می‌بردند. دیدنی می‌بود که از نوشته‌های دو اروپایی چه شور و تکانی برخاسته و چه کارهایی کرده می‌شد.

۱ـ نخست در حبل‌المتین چاپ شده بود و سپس در دفتر جداگانه در تبریز بچاپ رسید.

یک نتیجه‌ی دیگر «سیاست‌الحسینیه» پیدایش دسته‌هایی بنام «انتظاریون» بود. چنانکه گفتیم دکتر جوزف از پندار شیعیان درباره‌ی امام ناپیدا ستایش نوشته و چنین گفته که امید بستن به پیدایش چنان کسی و چشم براه او دوختن مایه‌ی زندگی یک توده باشد. برخی از ملایان همین را دستاویز گرفته در مشهد و تبریز و دیگر جاها دسته‌های «انتظاریون» (بیوسندگان) پدید آوردند. صد تن و دویست تن و هزار تن فراهم می‌نشستند ، دعای «ندبه» می‌خواندند ، از دیر کردن امام ناپیدا می‌نالیدند ، می‌گریستند ، کم‌کم بشیون کردن و بسر و روی خود کوفتن می‌رسانیدند و کسانی افتاده از خود می‌رفتند ، و از بامداد تا شامگاه با این کارها بسر می‌بردند. همی‌خواستند با زور ناله و گریه امام ناپیدا را به بیرون آمدن وادارند.

در تبریز داستان دیگری هم پیش آمد ، و آن اینکه چون از نالیدنها و گریستنها و بسر و رویِ خود کوفتنها سودی بدست نیامد ، سیدِ روضه‌خوانی که پیشوای بیوسندگان می‌بود چنین گفت : «همه باهم رو بکربلا آوریم ، برویم آیَفْت[=حاجت] خود را از آن درگاه خواهیم». این پیشنهاد را پذیرفتند و انبوهی از توانگر و کمچیز ، و از سواره و پیاده براه افتادند. نمی‌دانم چند هزار تن براه افتادند و چه اندازه از ایشان در راه از پا افتاده نابود شدند. این می‌دانم که صد خاندان بگدایی افتاد. نیک بیاد می‌دارم که در آن سال گدایان تازه‌ای در کوچه‌ها پیدا شده و برای آنکه از مردم آسانتر پول بگیرند ، چنین می‌گفتند : «ما پدرمان بکربلا رفته».

اینست تاریخچه‌ی «سیاست‌الحسینیه». اینست نمونه‌ای از آمادگی شیعیان بنمایشهای بیهوده‌ی بیخردانه.

ششم : یکی از زشتکاریهای شیعیگری بردن استخوانهای مردگان (مردگان پولدار) بکربلا و نجف و قم و مشهد می‌باشد. این کار چندان زشت و بیخردانه است که من نمی‌دانم چه نامی بآن دهم و با چه زبانی بنکوهم. کسی که مرده است باید تن او را سوزانند و یا در زیر خاک نهان گردانند که از بوی بدش آزاری بمردم نرسد ، ولی آنان مرده را در یک قوطی بروی زمین نگه می‌دارند ، و لانه‌ای برایش

چنان می‌سازند که بویش بیرون آید و بدینسان مایه‌ی آزار مردم می‌گردند ، و چون یک سال ـ بیش یا کم ـ گذشت ، استخوانهای او را در یک قوطی دیگری گزارده بار می‌کنند و رو به «عتبات مقدسه» راه می‌افتند.

این کار گذشته از آنکه مردم‌آزاریست و چه‌بسا مایه‌ی پراکندن بیماریهایی باشد ، خود نشانی از نافهمی و دُژآگاهی شیعیان و ملایان است. خدا می‌داند تاکنون چه رسواییها از این راه برخاسته است. در زمانهای پیش که عثمانیان گاهی بجلوگیری پرداختندی بارها رخ داده که استخوانها را خرد کرده و در توبره‌ی اسب ریخته خواسته‌اند نهانی از مرز گذرانند و دانسته شده و مایه‌ی رسوایی گردیده[۱].



۱۸ـ استخوانهای مردگان را بار کرده بکربلا می‌برند

این کار را چرا می‌کنند؟!.. بآن استخوانها چه کاری هست که از این شهر بآن شهر می‌کشند؟!.. اگر از خودشان بپرسید یکی خواهد گفت : یک درِ بهشت ، از کربلا یا از نجف یا از قم است و مرده‌ای که در آنجا خوابیده همانکه بوق دمیده شود و برخیزد یکسره به بهشت خواهد رفت. دیگری خواهد گفت : مرده‌ای را که در قوطی گزارده‌اند و به نجف یا بکربلا خواهد رفت ، از فشار گور ایمن باشد.

۱ـ این داستان چندان شناخته است که از ملا محمدعلی نخچوانی که یکی از مجتهدان می‌بود و ده و چند سال پیش مرده پرسیده‌اند و او پاسخ داده : «باکی نیست. تن علی‌اکبر را نیز تکه تکه گردانیدند» (لَهُ اُسوَه بِعَلی الاکبَر فَقَطَعُوهُ اِرباً اِرباً).

دیگری خواهد گفت : ما گناهکاریم و بآن آستان پناهنده می‌شویم. یا خواهد گفت : ما سگیم و خود را به نمکزار می‌اندازیم.

با این بهانه‌های سستی ، بکاری بآن زشتی و زیان‌آوری برمی‌خیزند و آبروی یک توده‌ای را بباد می‌دهند. اروپاییان که ایرانیان را دُژآگاه و بیابانی می‌خوانند آیا این دلیل استواری در دست آنان نخواهد بود؟!.. اروپاییان نه ، خودمان اگر شنیدیمی که مردمی با استخوانهای مردگان چنان رفتاری می‌کنند آیا دُژآگاه و پستشان نشماردیمی؟!..

کوتاه‌سخن : شیعیگری چنانکه از دیده‌ی دین و خداشناسی درخور نکوهش بسیار است از دیده‌ی زندگانی هم درخور نکوهش می‌باشد. شیعیان که در دین به بت‌پرستی افتاده‌اند در زندگانی پستتر از بت‌پرستانند. برای روشنی سخن می‌نویسم ، امروز زندگانی بچند گونه تواند بود :

یکی زندگانی‌ای که اروپاییان پیش گرفته‌اند. بدینسان که توده‌ها با یکدیگر در کشاکش و نبردند. جنگها می‌کنند و خونها می‌ریزند و شهرها را ویران می‌گردانند. درمیان خود نیز آیین بخردانه‌ای نداشته با نبرد و کشاکش می‌زیند.[1] ولی در همان حال معنی میهن‌پرستی را می‌دانند ، بآزادی کشور و سرافرازی توده‌ی خود دلبستگی می‌دارند ، همگی دست بهم داده بآبادی کشور و به نیرومندی دولت خود می‌کوشند ، در دانشها پیش می‌روند.

دیگری زندگانی‌ای که دین یاد می‌دهد و ما خواهای آنیم. بدینسان که توده‌ها با یکدیگر بجای کشاکش همدستی کنند و بجای جنگیدن و ویرانی رسانیدن ، بآبادی جهان کوشند و درمیان توده‌ها آیین بخردانه باشد. هر چیزی از کشاورزی و داد و ستد و بازرگانی و فرهنگ و زناشویی و سررشته‌داری بمعنی راست خود شناخته شده بمعنی راست خود بکار بسته شود. بدانشها بیشتر از این ارج گزارده گردد.[2]

۱ـ کسروی نخست کسی از ایرانیانست که از این «نبرد و کشاکش» سخن بمیان آورْد. برای آگاهی از آن ، گفتارهای سال یکم پیمان ، یا کتابهایی همچون «ما چه می‌خواهیم؟» ، «انکیزیسیون در ایران» و «ورجاوندْبنیاد» دیده شود. ـ و

۲ـ کسانی که می‌خواهند از معنی راست دین و از زندگانی دینی آگاه گردند کتاب «ورجاوندْبنیاد» را بخوانند.

زندگانی شیعیان هیچ یکی از اینها نیست و بسیار پستتر از اینهاست و این بچند شُوَند است که در پایین فهرست‌وار یاد می‌کنیم :

۱ـ شیعیان مردگانی را گرداننده‌ی جهان می‌پندارند و پیشرفت کارها را از آنان چشم می‌دارند ، و بجای آنکه هر کاری را از راهش پی‌کنند و به نتیجه رسانند ، انجامش را از آن مردگان می‌خواهند. این جهان از روی یک آیینی می‌گردد و هر کاری نتیجه‌ی کار دیگری می‌باشد. مثلاً یک توده‌ای چون بکشور و توده‌ی خود دلبستگی می‌دارد و برای نگهداری آن سپاه می‌آراید و توپ و تانک و هواپیما و دیگر افزارها آماده می‌گرداند ، نتیجه‌ی این کارها نیرومندی و سرفرازی آن شود ، و کشورشان از افتادن بدست بیگانگان ایمن گردد. ولی شیعیان این را نفهمیده‌اند و پروایی باین کارها نمی‌دارند. باور آنان اینست که این کشور را امام‌رضا یا صاحب‌الزمان نگه می‌دارد. در دیگر کارها نیز چنینند. فلان زن پسر خود را از رفتن بسربازی یا از یاد گرفتن هوانوردی بازمی‌دارد و باین اندیشه است که اگر روزی جنگی برای این کشور پیش آمد و بمب‌اندازهای دشمن بسر شهر رسیدند او خود را و خاندانش را با «توسل به حضرت‌عباس» و «نذر قربانی گفتن» و مانند اینها نگه دارد. فلان سبزی‌فروش و بَهمان پینه‌دوز دکان خود را برچیده و سرمایه‌ی خود را برداشته روانه‌ی کربلا می‌شود و باین باور است که امام حسین باو سرمایه خواهد رسانید. از اینگونه چندانست که بشمار نیاید.

۲ـ چون آن مردگان را «گرامی‌داشتگان» خدا شناخته دستگاه آفرش را بسر آنان می‌گردانند ، همه بزمان آنان پرداخته بزمان خود ارج نمی‌گزارند. در پندار شیعیان دوره‌ی بهتر جهان گذشته و آنچه بازمانده دوره‌های بی‌ارج آن می‌باشد. خدا بجهان آنچه بایستی بکند کرده است : پیغمبرهایش را برانگیزیده ، علی و حسن و حسین و جعفرش را که گلهای سرسبد آفرش بوده‌اند آورده ، دستگاه کربلایش را راه انداخته ، برای روز رستاخیز میانجیانی اندوخته گردانیده ، امام زمانش را در جابُلقا و جابُلسا آماده نگه داشته ـ دیگر کاری که بکند نمانده و این دوره‌هایی که می‌گذرد زمانهای بیهوده‌ی جهانست که هیچ ارجی نباید گزاشت ، و تنها کاری که باید کرد آنست که بزیارت رفت ، گریه کرد ،

داستان فدک را فراموش نساخت ، دست از گریبان ابوبکر و عمر برنداشت ، تا بدینسان امامان را از خود خشنود گردانید و روز رستاخیز از میانجیگری آنان بی‌بهره نمانْد. در نتیجه‌ی همینست که هر بدبختی که بتوده و کشور پیش آید و هر گرفتاری که رخ دهد شیعیان پروا ننمایند بجای خود ، که از همان نیز معجزه‌ای برای امامان خود پدید آورده چنین گویند : «اینها علامت آخرالزمان است ، خودشان خبر داده بودند».

جهان که همیشه در پیشرفت است و آینده بهتر از گذشته می‌باشد پندار شیعیان بوارونه‌ی آنست. در پندار ایشان ، گذشته بهتر از اکنون و آینده بوده. مگر آنکه امام زمان پیدا شود که آن روزگار نوینی خواهد بود.

۳ـ شیعیان از روی کیش خود با سررشته‌داری (حکومت) بدخواهند و تا می‌توانند با دولت دشمنی می‌کنند و از پرداختن مالیات و دادن سرباز خودداری می‌نمایند و چون این را در گفتار آینده بگفتگو خواهیم گزاشت در اینجا بآن نمی‌پردازیم.

اینها انگیزه‌هاییست که زندگانی شیعیان را بسیار پست گردانیده. **حال امروزی ایران که یک توده‌ی بیست‌ملیونی در جهانِ سیاست کمترین ارجی را نمی‌دارند و رشته‌ی کارهاشان بدست بیگانگان افتاده چند شُوَندی می‌دارد که بزرگترین و هَناینده‌ترین**[مؤثر] **آنها کیش شیعیست.** صوفیگری ، خراباتیگری ، باطنیگری ، علی‌اللهیگری ، بهائیگری و مانند اینها هر کدام زیانهای بسیاری باین کشور رسانیده. لیکن شیعیگری که کیش انبوه مردم است زیانش بسیار بیشتر بوده.

ما از گمراهیهای شیعیان و از نادانیهای آنان داستانهای بسیار می‌شناسیم و در اینجا چند داستانی را یاد خواهیم کرد :

۱ـ چنانکه نوشتیم در سال ۱۲۱۶[ق] وهابیان بسرکردگی «سعودبن‌عبدالعزیز» بکربلا دست یافته شش ساعت بکشتار پرداختند. بخانه‌ها درآمده کودکان و بچگان را کشتند و بزنان و دختران

دست یازیدند. بارگاهها را ویرانه گردانیده صندوقهای سیمین و آهنین را شکستند و هیچ‌گونه ناپاسداری دریغ نداشتند. بنوشته‌ی خود شیعیان هفت‌هزار تن کشته گردیدند که چند تن از ایشان از مجتهدان بزرگ می‌بودند.

از داستانی باین شومی ، شیعیان بایستی بخود آیند و این بدانند که آن گنبدها توانای هیچ کاری نمی‌باشند. بایستی بیدار گردیده این را دریابند که مردگانی که دستگاه خود را نگهداری نتوانستند دیگران را هم نخواهند توانست. ولی آنان بجای اینها بگمراهی افزوده از یکسو همان را دستاویز دیگری برای نالیدن و زاریدن گرفته شعرها گفتند و مرثیه‌ها سرودند :

لم ادر ای رزایاهم اعج لها　　لذبح اصبیة ام هتک نسوان

و من رأی یوم تشریق بغیر منی　　و هدیة الغر من ابناء عدنان

سن ابن‌سعد سبیلا و اقتدی　　ابن‌سعود الشقی به ضل الشقیان[1]

از سوی دیگر بدروغ‌پردازی برخاسته معجزه‌ای ساختند : «وهابیان چون قبر امام حسین را شکافتند دیدند که آن حضرت با بدن پاره ، سر بر[2] بوریایی نهاده. بناگاه هوا بهم خورد و باد شدیدی وزیدن گرفت. وهابیان از ترس رو بگریز نهاده بیرون رفتند ...».[3]

از اینها گذشته «خُدّام حرم» که در آزمندی و پول‌دوستی کم مانند می‌دارند ، از پیشامد بسودجویی پرداخته تسبیح‌های چوبی ساختند و بنام آنکه از چوب صندوقهای شکسته است به ایران و دیگر جاها بردند و به توانگران به بهای بسیار گزاف فروختند. نویسنده‌ی «قصص‌العلما» که یکی از ملایان بنام می‌بوده چنین می‌نویسد : «چند عدد از آنها بدست والد افتاده که چند دانه را من دارم. امید که آن را درمیان کفنم گزارند که بدان سبب ، نجات از «درکات» یابم ، چه آن صندوق را انبیاء مسح کردند و ائمه تقبیل نمودند و ملائکه پرهای خود را علی‌الدوام بآن سودند».

۱ـ از یک قصیده‌ی درازی است که «ازری» نام شاعری سروده.

۲ـ اصل : «بر سر بوریایی نهاده» که ما نادرستش دانسته بدانسان آوردیم. ـ و

۳ـ جمله‌هاییست که در کتاب قصص‌العلما می‌نویسد.

شما نیک اندیشید که این گروه تا چه اندازه در گمراهیها فرورفته‌اند! نیک اندیشید که هیچ چیزی نمی‌تواند آنان را بتکان آورد! نیک اندیشید که تا چه اندازه با خدا و آیین او دشمنند! نیک اندیشید که چگونه بدروغسازی دلیرند و چگونه در نادانی پافشار می‌باشند!

۲ـ چنانکه گفتیم در سال ۱۳۳۰[ق ، فروردین ۱۲۹۱خ] روسیان در مشهد توپ بگنبد آنجا بستند و سالداتها بدرون رفته سیدمحمدیزدی و دیگران را دستگیر گردانیدند و درمیانه چند صد تن از مردم کشته شده کالاهای بسیاری بتاراج رفت. این کار بشیعیان بسیار گران افتاد و با اینحال در ایران از ترس روسیان بخاموشی گراییده ، بشیوه‌ی «تقیه» رفتار کردند. بویژه که امپراتور روس مشروطه‌ی ایران را برانداخته بود و ملایان و پیروانشان بسیار خشنود ازو می‌بودند. ولی در هندوستان شیعیان بجوش و خروش برخاستند و انجمنها برپا گردانیده از دولت انگلیس خواستار شدند که از روسیان کینه‌ی آن کار را جوید.

دارنده‌ی حبل‌المتین که از بیرق‌داران شیعیگری می‌بود گفتارهای بسیاری در این زمینه نوشت و در یکی از آنها چنین گفت : «مسئله‌ی خراسان را قیاس به تبریز نتوان نمود». ببینید کودنی یک روزنامه‌نویس را : در تبریز که روسیان آن بیدادگریها را کردند و هفتاد تن کمابیش مردان ارجمندی را ـ از ثقةالاسلام و شیخ سلیم و میرزا علی واعظ و میرکریم و دیگران ـ بدار کشیدند و ریشه‌ی آزادیخواهی را از آن شهر کنده آزادیِ ایران را از میان بردند ، نویسنده‌ی کودن سوراخ شدن چند جای گنبدی را بزرگتر از آن می‌شمارد و درخور سنجش نمی‌داند.

بدینسان شیعیان می‌سوختند و می‌ساختند تا دو سال دیگر جنگ جهانگیر ۱۹۱۴ برخاست ، و چون در آغازِ کار آلمانها فیروزمند می‌بودند و روسیان شکستهای بسیار می‌خوردند ، شیعیان فرصتی یافتند و آن را «معجزه‌ای» از امام‌رضا دانستند و نابودی روس را پیشگویی کردند. شاعران را «مضمونی» بدست افتاده و از واژه‌های «توس» و «روس» و «پروس» که قافیه‌های آماده‌ای می‌بود سود جسته دوبیتی‌ها سرودند : «سلطان توس جواب التیماتوم روس را پس از دو سال با توپ پروس داده بود».

سپس که در خاک روس شورشی برخاست و امپراتور نکولا از تخت افتاده خودش و خاندانش کشته شدند و سالها آشوب درمیان روسیان می‌بود ، زبان شیعیان درازتر گردید و داستان کشته شدن نکولا و خاندانش را به رخ همگی کشیدند : «دیدید امامرضا او را گرفت! با آل علی هر که درافتاد برافتاد».

ببینید نافهمی تا چه اندازه است : دولتهای اروپا که از چهل سال پیش در برابر یکدیگر دسته بسته برای یک چنان جنگی آماده گردیده و صدها افزار بسیجیده بودند تا بآن جنگ برخاستند ، و دسته‌ی سوسیال دیمکرات روسی که از سالیان دراز رنجها کشیده و گزندها دیده و نیرویی اندوخته بود تا فرصت یافت و بآن شورش برخاست ، همه‌ی اینها را هیچ می‌شماردند و کارهایی را که در نتیجه‌ی آنها رخ داده بود بنام «امامرضا» می‌خواندند.

تو گویی همه‌ی جهانیان باید بکوشند و رنج برند ولی هوده‌ی کوششها و رنجهای ایشان بنام امامان اینان خوانده شود.

شگفتتر آنکه هنوز از روس دست برنداشته‌اند و در آغاز این جنگ[1] باز هم پیشگویی از نابودی روس می‌کردند. دیگران بمانند ، در تبریز روزی درمیان افسران گفتگو می‌رفته یک سرهنگی چنین گفته : «من یقین می‌دانم که روسیه شکست خورده نابود خواهد شد. امامرضا آنها را گرفته».

۳ـ پیرارسال که سپاهیان دو دولت به ایران آمدند[2] و رشته‌ی کارهای کشور را بدست گرفته از جمله خواربار برای خود خریدند و یا از بار کردن خواربار از شهری بشهری جلو گرفتند ، در نتیجه‌ی این رفتار ایشان ناگهان نرخها بالا رفت و چون کشت خوبی نیز نکرده بودند ، در تهران و دیگر شهرها گرسنگی آغاز گردید. در تهران کوچه‌ها پر از گدایان شد و صدها بلکه هزارها کس از گرسنگی مردند و یا دچار بیماریها گردیده نابود شدند.

۱ـ جنگ جهانی دوم. ـ و

۲ـ سخن از شهریور ۱۳۲۰ است که روس و انگلیس به کشور ما درآمدند. ـ و

در چنان هنگامی ملایان بجای آن که بخود آمده ببینند که آن گرسنگی و بدبختی نتیجه‌ی ویرانی کشور و ناتوانی دولت ، و ویرانی کشور و ناتوانی دولت نیز نتیجه‌ی بدآموزیهای ایشانست[1] و بگناه خود پی برده پشیمانی نمایند ، تیره‌دلانه از پیشامد بسودجویی برخاسته در همه جا در منبرها و نشستها چنین گفتند : «دیدید ای لامذهبها ! نماز را ترک کردید ، روزه نگرفتید ، روضه‌خوانیها برچیده شد ، زیارت غدغن گردید ، زنها بی‌حجاب شدند ، خدا به غضب آمده این بلا را فرستاد». این بود سخنانی که در همه جا بزبان آورده انبوهی از مردان و زنان را بگزاردن عمامه و کلاههای بی‌لبه و بسر کردن چادر واداشتند و بار دیگر روضه‌خوانیها فزونی یافت.

روزی به یکی گفتم معنی این سخن آنست که خدا در آسمان نشسته و همه جا را رها کرده تنها ایران را می‌پاید که همانکه از مردم یک نافرمانی دید بخشم آید و پتیاره[=بلا] فرستد و سپس که پشیمان شدند و بازگشتند ، بسر خشنودی آید و پتیاره بازگرداند. اینست نمونه‌ای از خداناشناسی شما.

شما می‌گویید : چون زنهای ایران رو باز کردند خدا این گرسنگی را فرستاد. من می‌پرسم : خدا چه کرده که گرسنگی فرستاده؟!.. آیا باران از آسمان نیامده؟!. آیا سنبل از زمین نروییده؟!. آیا ملخ و سِن گندمها را تباه گردانیده؟!. در جایی که هیچ یکی از اینها نیست پس چگونه می‌گویید : خدا گرسنگی فرستاده؟!. شما با دیده می‌بینید که خواربار را بیگانگان کشیده می‌برند. می‌بینید که مایه‌ی آن ، ناتوانی دولت و مایه‌ی ناتوانی دولت بدآموزیهای بیخردانه‌ی شماست. با اینحال گناه را بگردن خدا می‌اندازید. وای بشما ! وای بشما !.

ای بیخردان! خدا از رو باز کردنِ زنانِ تهران کینه می‌جوید ، آن هم از بچگان و زنان بوشهر و بندرعباس؟!..[2] اینان رو باز می‌کنند و خدا بآنان خشم می‌گیرد؟!.. پس چرا زنهای اروپا و آمریکا که

۱ـ بویژه بدآموزیهایی که مردم را بدولت بدگمان و دشمن می‌گرداند. جُستاری که در بخش دیگر این کتاب بآن پرداخته می‌شود. ـ و

۲ـ گرسنگی در آن شهرها بیشتر نمایان بوده. ـ و

همیشه رو بازند خدا بآنان خشم نگرفته تنها از رو باز کردن زنان ایران خشم می‌گیرد؟!. خاک بسرتان ای نادانان!.

در برابر این سخنان چنین گفت : «بالاخره مگر کارها در دست خدا نیست؟». گفتم : آیا این پاسخ پرسشهای منست؟!.. آنگاه چرا تاکنون ندانسته‌اید که در اینجهان هیچ کاری بی‌شُوَند و انگیزه [= علت] نتواند بود؟!.. چرا با اینهمه نادانی و کودنی بمردم پیشوایی می‌کنید؟!..

۴ـ از چند سال باز ، در تهران مردی خود را «سید محمدعلی» می‌نامد و بدعوای آنکه نابینا می‌بوده و «حضرت عباس» بینایش گردانیده بادارەها و بخانەها می‌رود و پولها از مردم می‌گیرد. بی‌شرمیش تا آنجاست که می‌گوید : «استکانی پر آب کنید و بیاورید تبرکش کنم و بخورید و از بیماریها در امان باشید» و چون می‌آورند آب دهان خود را بآن ریخته بمردم می‌خورانَد. کسی تاکنون نجُسته که دعوایش راست یا دروغست. یکی نپرسیده تو کجایی هستی و که می‌داند که تو نابینا می‌بودی؟!.. که دید که «حضرت‌عباس» تُرا بینا گردانید؟!.. آنگاه چرا پی کار نمی‌روی؟!.. چرا با تن درست و گردن کلفت گدایی می‌کنی؟!. مگر کسی که با «معجزه» بینا شد باید بگدایی پردازد؟!.. به هر اداره‌ای که می‌رود با پول بسیاری بیرون می‌آید.

این بدتر که بسیاری از سران اداره‌ها پشتیبانش می‌باشند و سپارشنامه بدستش داده‌اند. روزی در وزارت فرهنگ دیدم در جلو میز یکی از کارکنان ایستاده و او پولی درآورده می‌دهد. من چون خرده گرفتم و گفتم : «چرا باین مفتخوار پول می‌دهید؟!.» با یک افسوسی چنین گفت : «چه کنیم؟!.. آقای مدیر کل توصیه نوشته و بدستش داده».

ببینید : وزارت فرهنگ که باید دشمنی با پندارهای بیپا کند ، و جوانان را بکار و کوشش برانگیزد ، «مدیر کل» شیعی آن ، پشتیبانی از مفتخوار گردن‌کلفت و گدای دروغساز می‌کند و سپارشنامه بدست او می‌دهد.

روزی دیگر شنیدم بدانشکده‌ی افسری رفته و یکی از افسران بجلوش افتاده او را در اتاقها

گردانیده که در همه جا سرگذشت ساخته‌ی خود را بازگفته و از جوانان پولها گرفته. تنها از یک اتاقی ۱۵۰۰ ریال بدستش آمده است.



۷۲۱
۲۳/۱/۷

نخست‌وزیر

چون آقای سید محمد علی نقیب زاده از شفا یافتگان آستان قدس حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و سادات جلیل القدر هستند لهذا بدینوسیله ایشانرا به تمام کارمندان و روسای دوایر دولتی معرفی مینماید که در هنگام عبور هرنوع مساعدت و کمکرا باایشان نموده و در حدود امکان موجبات تسهیل مسافرت و آسایش ایشانرا فراهم سازند.

نخست وزیر — محمد ساعد

۱۹ــ نوشته‌ی رسمی دولتی که نخست‌وزیر ساعد بدست سید محمدعلی گدا داده

ببینید : **وزارت جنگ که باید پندارهای بیپای بیهوده را از دلهای جوانان بیرون گرداند و از آنان افسرانی غیرتمند پدید آورد ، بدینسان پندارپرستی را در دلهای آنان ریشه‌دارتر می‌کند و زشتی گدایی و مفتخواری را در دیده‌ی آنان کم می‌گرداند.** اینها همه نتیجه‌ی کیشیست که افسران و دیگران می‌دارند و سراپا آلوده‌ی پندار و گمراهی می‌باشند.

شنیدنی‌تر از همه داستان دین‌آموزی بمردگان (یا بگفته‌ی خودشان تلقین) است. کسی که مرد و بگورش گزاردند باید ملایی بالای سرش ایستد و با زبان عربی چنین گوید : «بشنو و بفهم ای بنده‌ی خدا ، هرگاه که دو فرشته بنزد تو آمدند و از تو پرسیدند کیست پروردگارت؟.. بگو خدا پروردگارمست و محمد پیغمبرمست و علی و حسن و حسین ... امامانمست ، بگو بهشت راستست ، آتش راستست ، ترازو راستست ، پل صراط راستست ، ...». ببینید در همین یک کار چند نادانی گرد آمده است :

یکم : کسی که مرده ، تن او لاشه‌ای بیش نیست که پس از چند روز از هم خواهد پاشید و دیگر

با آن کاری نیست و هر کاری که خواهد بود با روانست. اینکه تن را بزیر خاک می‌کنند بـرای آنسـت که در زیر خاک از هم پاشد و آزارش بزندگان نرسد.

چیزی باین آشکاری ، تو گویی آنان نمی‌دانند و از نافهمی چنین می‌پندارند که همه‌ی کارها بـا آن تن خواهد بود و گور ، خانه‌ای بهر او می‌باشد ، و اینست چون بگورش گزاردند دو فرشـته‌ای بنـام «نکیر» و «منکر» با گرزهای آتشین بنزدش خواهند آمد و پرسشهایی خواهند کرد کـه اگـر پاسـخ نتوانست گرزهای آتشین را بسرش خواهند کوفت و گور پر از آتش خواهد گردید.

دوم : دین دستور زندگانیست و کسی باید آن را در زندگیش دارد نه در مردگیش. کسی اگـر در زندگیش دین داشته که نیازی بیاد دادنش نخواهد بود ، و اگر نداشته سودی از یـاد دادنـش پـس از مرگ بدست نخواهد آمد. پس آنان دین را چه می‌پندارند که بچنین رفتاری می‌پردازند؟!..

پیداست که آنان از معنی راست دین بسیار دور می‌باشند ، و چنانکه گفته‌ایم **دین در نزد آنان همان دلبستگی به «چهارده معصوم» و پرستش آنهاست.** چنین می‌پندارند که خدا نیـز جـز همان دلبستگی را نمی‌خواهد ، و اینست کسی اگـر پـس از مـرگ ، آن دلبسـتگی را نمـود مایـه‌ی خشنودی خدا خواهد بود و او را به بهشت خواهد برد.

سوم : در پندار آنان زبانِ دستگاه خدا عربی است ، و اینست پرسشهایی کـه دو فرشـته از مـرده خواهند کرد بعربی خواهد بود و مرده باید بعربی پاسخ دهد ، و جای گفتگوسـت کـه فـلان تُـرک و بَهمان کُرد که می‌میرد آیا درزمان [=بلافاصله] عربی‌دان می‌گردد؟!..

گفتار چهارم

زورگوییهایی که ملایان می‌کنند

از شیعیگری چندان که می‌شایست سخن راندیم ، و اکنون می‌خواهیم از ملایان و زورگوییهـای آنان سخن رانیم. شیعیگری که خود دستگاهی بوده ملایان بروی آن دستگاهی چیده‌اند.

شیعیگری با آن پیچهایی که خورده و آن رنگهایی که گرفته باین نتیجه رسیده که سررشته‌داری یا فرمانروایی در این زمان ازآنِ امام ناپیداست. ملایان آن را گرفتـه می‌گوینـد : «مـا جانشـینان آن امامیم و فرمانروایی امروز ازآنِ ماست».

با همین عنوان مردم را زیردست خود می‌پندارند و از ایشان زکات و «مـال امـام» می‌گیرنـد. از آنسوی دولت را «جائر» و «غاصب» شناخته بمردم چنین می‌آموزند که تا توانند مالیات نپردازنـد و فرزندان خود را بسربازی نفرستند ، اگر پول دولت بدستشان افتاد «با اجازه از علما» بدزدند.

اکنون که ایران مشروطه پذیرفته و از روی قانونها زندگی می‌کند ، ملایان بـا ایـن نیـز دشـمنی می‌نمایند و مردم را ببدخواهی و کارشکنی وامی‌دارند.

این یک دعوایِ بسیار بزرگیست که ملایان می‌کنند و زیان آن نیز بسـیار بزرگسـت. خود شیعیگری با زیانهایش یکسو ، و این دعوای ملایان با زیانهایش یکسوست.

سررشته‌داری (یا حکومت) رگ سَهَنده‌ی[=حساس] زندگانی توده‌ایست. از اینرو از دویست سال باز که درمیان توده‌های اروپا و آمریکا تکانی پیدا شده ، گفتگوها در این زمینه رفته و شورشها پدیـد آمده و خونها ریخته شده. بی‌شُوَند نمی‌گویم : دعوای ملایان بسیار بزرگست.

از آنسو نتیجه‌ی این دعوا دودلی مردم و سرگردانی ایشانست. زیرا ملایان که سررشته‌داری را ازآنِ خود می‌شمارند ، آن را بدست نمی‌گیرند (و خود نتوانند گرفت). پس ناچاریست کـه سررشـتـه‌داری دیگری [ارا] باشد و مردم نیز بآن خوشبین نباشند. دولتی باشد که مـردم آن را «سـتمکار» (جـائر) شناسند و از بدخواهی و کارشکنی بازنایستند. بگفته‌ی یکی از یاران : «از درون بچیزهایی باور دارند که نتوانند بکار بست ، و در بیرون بکارهایی برخیزند که باور ندارند».

ملایان با دولت ایران همان رفتار را می‌کنند که امامانشان با خلافت اسلامی کرده بودند. چنانکه امام‌جعفرصادق خود بخلافت نمی‌کوشید و آن را بدست نمی‌آورد ، و بدیگران که کوشـیده و بدسـت آورده بودند گردن نمی‌گزاشت و بلکه پیروان خـود را بدشـمنی و کارشـکنی وامی‌داشـت ، همچنـان ملایان خودشان رشته‌ی کارها را بدست نمی‌گیرند و بدیگران که گرفته‌اند گـردن نگـزارده مـردم را ببدخواهی و دشمنی برمی‌انگیزند. بلکه می‌توان گفت که زورگویی اینان بیشتر است تا زورگویی آنان. زیرا به جعفربن‌محمد اگر خلافت را دادندی بیگمان آن را پذیرفتی (چنانکه نواده‌اش علی‌بـن‌موسـی ولیعهدی مأمون را پذیرفت). لـیکن بملایـان اگـرهم سررشــته‌داری داده شـود نخواهنـد پـذیرفت و نخواهند پیش آمد. زیرا ایشان گذشته از اینکه گروهی بی‌سر و نابسامانند و پیداست که سررشته‌داری نتوانند ، خود ایشان بهتر می‌شمارند که در نجف یا قم یا شهر دیگری نشینند و بی‌تاج و تخت فرمان رانند ، و پولهای مفت گیرند و بی‌رنج و آسوده بخوشی پردازند.

سررشته‌داری یا فرمانروایی بسـپاه نیـاز دارد ، شـهربانی و شـهرداری و دیگـر اداره‌هـا خواهـد ، سررشته‌دار باید پاسخده[=مسئول] آرامش شهرها و آسایش مـردم و آبـادی کشـور باشـد. ملایـان نمی‌خواهند این کارها را بگردن گیرند. دوست می‌دارند که بـی‌هـیچ رنجـی بـاج گیرنـد و بـی‌هـیچ پاسخدهی فرمان رانند.

آنان سود خود را در این می‌شناسند که بدانسان که امروز هست دولتی باشد که کشور را راه برد و کارهای سررشته‌داری را انجام دهد ، ولی در همان حال در پیش مردم «جائر» شناخته شده مردم

از درون دل ، علما را پیشوا و فرمانروا شناسند و پولهاشان بآنان پردازند. رنج را دولت کشد و سود را آنان برند. دولت که سپاه می‌گیرد ، پاسبان و ژاندارم نگاه می‌دارد ، اداره‌ها برپا می‌کند ، هرچه بگیرد حرام باشد ، ولی آنان که بهیچ کاری نمی‌پردازند و هیچ پاسخدهی بگردن نمی‌گیرند هرچه بگیرند حلال شمرده شود. دولتیان همگی بدوزخ روند و آخوندها یکسره رو به بهشت آورند. پاسبان که در گرما و سرما ، شبها را بیداری می‌کشد و بخاندانها نگهبانی می‌کند ، گناهکار باشد ، ولی ملازادگان و سیدبچگانِ ولگرد و مفتخوار نیکوکار باشند. کوتاه‌سخن : یک «حکومت عرفی» باشد بدنام و بی‌ارج ، و یک «حکومت شرعی» باشد ارجمند و نیکنام. رنج را آن کشد و سود را این برد.

این آرزوییست که ملایان می‌دارند و تاکنون پیش برده‌اند. ولی بیگفتگوست که **این آرزو یکسره بزیان توده است. چنانکه گفتیم این نتیجه‌اش دودلی مردم است ، و نتیجه‌ی دودلی نیز جز درماندگی و بدبختی یک توده نتواند بود.**

مردمی که بیست‌ملیون ، یا بیشتر و کمتر ، توده‌ای پدید آورده‌اند و در یکجا می‌زیند ، باید همگی ایشان بکارهای توده‌ای ارج گزارند و دلبستگی دارند ، هر یکی خود را پاسخده پیشرفت آن کارها دانسته باندازه‌ی تواناییش کوشش دریغ نگوید. آن کشور خانه‌ی ایشانست ، سرچشمه‌ی زندگانی ایشانست ، باید بنگهداری آن کوشند و سربازی در آن راه را بایای خود دانند. از این راه است که یک توده فیروزمند تواند بود و با سرفرازی و آزادی تواند زیست.

مردمی که بکشور خود دلبستگی ندارند و بکارهای توده‌ای ارج نگزارند جای هیچ گفتگو نیست که بیگانگان بایشان چیره خواهند گردید و یوغ بندگی را بگردن ایشان خواهند گزاشت.

اینست نتیجه‌ی آن رفتار ملایان. بیست‌ملیون توده را دچار بدبختی می‌گردانند. از اینجاست که

می‌گوییم : **دعوای ملایان بسیار بزرگست و زیان آن نیز بسیار بزرگ می‌باشد.**

یک نمونه از رفتار ملایان و از نتیجه‌ی آنها داستان مشروطه است. مشروطه (یا سررشته‌داری توده) بهترین گونه‌ی سررشته‌داریهاست. اگر در زمان اسلام جهان را خلافت شایستی ، امروز مشروطه می‌شاید. این نشان پیشرفت جهان است که توده‌ها خودشان رشته‌ی کارهای توده‌ای را بدست گیرند و آن را راه برند.[۱]

مشروطه در زمانهای باستان در یونان و روم پدید آمده ولی نپاییده بود. تا سپس در اروپا پدید آمد و بیشتر کشورها آن را پذیرفتند. در ایران نیز غیرتمندانی خواهان آن می‌بودند و سالها می‌کوشیدند تا شادروانان سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی پیش افتاده جنبشی پدید آوردند و بدانسان که در تاریخ نوشته شده از مظفرالدین‌شاه فرمان مشروطه گرفتند و مجلس شورا در تهران گشاده گردید.

باآنکه پیشوای این جنبش دو سید می‌بودند و سه تن از علمای بزرگ نجف که آخوند خراسانی و حاجی میرزا حسین تهرانی و حاجی شیخ مازندرانی باشند ، مردانه پشتیبانیها می‌نمودند ، درمیانه با ملایان نبرد سختی پدید آمد.

در آغاز کار ، اینان چون معنی مشروطه را نمی‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که مردم که شوریده‌اند رشته‌ی کارها را از دست دربار گرفته و بدست آنان خواهند سپرد ، از اینرو با آن همراهی می‌نمودند. ولی بیش از هفت یا هشت ماه نگذشت که راستی را دریافته دانستند که مشروطه نه بسود آنان ، بلکه بزیان ایشان می‌باشد و اینبود بدشمنی پرداختند ، دسته‌بندیها کردند ، با دربار همدست شده کوششها بکار بردند ، درمیانه جنگها رفت ، خونها ریخته شد. چون در انجام کار مشروطه‌خواهان

۱ـ چنین دفاع پرشور و ستایش‌آمیز نویسنده از مشروطه (دمکراسی) هنگامی می‌رفت که گذشته از دشمنی کهن ملایان و پیروان آنان با مشروطه ، کشورهایی مانند آلمان ، ایتالیا ، شوروی ، ژاپن و اسپانیا در گرماگرم جنگ جهانی دوم به جنبشهایی همچون فاشیزم و سوسیالیزم و میلیتاریزم برخاسته خودکامگی پیش گرفته بودند و هیاهوی آنها به ایران رسیده جوانان ایرانی نیز دمکراسی را کهنه شده شمرده با آن دشمنی می‌کردند. ـ و

چیره درآمدند و تهران را گشاده محمدعلی‌میرزا را برانداختند ، این بار ملایـان دسـت بـدامن دولـت بیدادگر روس زده نکولا را پشتیبان خود گرفتند و ده سال که سپاه روس در شهرهای ایران می‌بود از هیچ‌گونه پستی و نامردی بازنایستادند.



۲۰ـ سید محمد طباطبایی



۲۱ـ سید عبدالله بهبهانی

پس از همه‌ی اینها چون نکولا نیز برافتاد این بار بخاموشی و کناره‌گیری گراییدند ، و کم‌کـم بـا مشروطه بآشتی و دوستی پرداخته از مشروطه بسـودجویی برخاسـتند. فرزنـدان خـود را بدبسـتانها فرستادند ، در اداره‌ها کار برای بستگان خود گرفتند ، از هر راهی توانستند از سودجویی بازنایستادند. یک دسته «متجدد» گردیده مشروطه را با شیعیگری سازش دادنـد : «امامـان همیشـه بـا ظـلام و مستبدین در جنگ بوده‌اند. مگر امام‌حسین در راه عدالت کشته نشده؟!..». از اینگونه سخنان فـراوان بمیان آوردند و بازار خود را گرم گردانیدند. بسیاری از آنان خودشان را بادارات انداخته یا دفتر اسـناد رسمی گرفته از دولت کار پذیرفتند.



۲۲ــ از راست : **حاجی شیخ مازندرانی ، حاجی میرزا حسین تهرانی ، آخوند خراسانی**

لیکن در همان حال دشمنی خود را با مشروطه فراموش نکردند. آن دعوا را که دربارهٔ فرمانروایی می‌داشتند رها نکردند. باز دولت را «جائر» خوانده مالیات دادن و بسربازی رفتن را حرام ستودند ، باز نوید بهشت دادند ، باز حور و غلمان فروختند. از هر راه که توانستند مردم را بدلسردی از مشروطه واداشتند. هر گامی که در راه پیشرفت برداشته شد از هایهوی بازنایستادند. از بیشرمی و خیره‌رویی ، یکسو از اداره‌های قانونی بهره جستند و یکسو از حاجیان و مشهدیان زکات و مال امام و «رد مظالم» گرفتند. بگفته‌ی عامیان : «هم از توبره خوردند و هم از آخور».[۱]

اکنون که در تهران تکانی برپاست و برای مجلس چهاردهم نمایندگانی برگزیده می‌شود ، چند تن از ملایان می‌کوشند که پسران یا برادران خود را برگزینانند و با صد بیشرمی «بیانیه»ها بچاپ می‌رسانند و مردم را بگرفتن «تعرفه» و دادن «رأی» وامی‌دارند. در همان حالی که این کار را می‌کنند ، در پشت سر چنین می‌گویند : «حالا که این لامذهبها کار خود را پیش برده‌اند باید علما را انتخاب کرد که تا بتوانند از بدعتها جلوگیری کنند».

۱ـ بدانسان که ملایان و حکومتشان امروز بکار می‌بندند : هم خمس و زکات و سهم امام و رد مظالم می‌گیرند و هم مالیات. ـ و

از این ملایان داستانهایی هست که اگر نوشته شود کتابی گردد. **رفتار اینان دلیل بُرنده‌ایست که گروهی بیدینند و جز درپی خوشگذرانیهای خود نمی‌باشند ، و این پیشه را بهترین راه برای آن می‌شناسند. راستی هم آنست که پیش از زمان مشروطه درمیان ملایان نیکان و بدان هر دو می‌بودند. ولی چون مشروطه برخاست و ناسازگاری ملایی با آن دستگاه روشن گردید کسانی که بهره از پاکدلی و نیکخواهی می‌داشتند خود را بکنار کشیدند ، و نماندند در ملایی مگر تیره‌درونانی که از زندگی جز شکم‌پرستی و کامگزاری را نفهمیده‌اند و از نیکخواهی و دلسوزی بمردم بیکبار بی‌بهره‌اند.**

یکی از آنان که از ملایان آذربایجان می‌بوده ، در سال نخستِ جنبش مشروطه بنمایندگی از علما بمجلس شورا فرستاده شد ، و در آن مجلس که قانون اساسی گزارده می‌شد و کشاکشهای بزرگی درمیان می‌بود ، این مرد بهمدستی دو سید[1] و دیگران ، هواداری بسیار از آن قانون کرده از همان راه جایگاهی درمیان مشروطه‌خواهان یافت و از بزرگان بشمار رفت ، و زیرکانه از آن فرصت سود جسته «مستمری» گزافی از گنجینه‌ی دولت برای خود گرفت ، و فرزندان خود را که بسیارند (جز یکی) باروپا فرستاد و یا در آموزشگاههای ایران بدرس خواندن گزاشت که چون بازگشتند و یا از آموزشگاه بیرون آمدند هر یکی در اداره‌ای جا گرفته ماهانه‌های گزافی دریافتند (و اکنون هم درمی‌یابند).

پس از همه‌ی اینها خود او دستگاه «حجت‌الاسلامی» را رها نکرد و در این سی‌وهشت سال همیشه ، هم از مشروطه‌خواهی سود جسته و هم از آخوندی. از آنسو در گزاردن قانون اساسی دست داشته ، از اینسو در خانه‌ی خود درس «فقه» گفته. هیچ نیندیشیده که اگر مشروطه است پس این دستگاه آخوندی چیست که من می‌دارم؟!.. اگر کشور با قانون اساسی راه خواهد رفت دیگر این «فقه جعفری» به چه کار خواهد خورد؟!.. آیا از روی قانون اساسی من چه کاره‌ام و چه عنوانی توانم

---

۱ ـ شادروانان بهبهانی و طباطبایی. ـ و

داشت؟!.. تنها آن خواسته که در هر دو بازارِ گرمی دارد و سود جوید ، و باآنکه اکنون بیش از هشتاد سال می‌دارد با همان دورنگی و زیرکی روز می‌گزارد.

از همین ملا داستان دیگری هست. یکی از آذربایجانیان چنین می‌گوید : در سالهای نخست مشروطه با چند تنی بتهران رفته بودیم. روزی گفتم بدیدن فلان آقا رویم. چون رفتیم دیدیم در تالار بزرگی «مجلس درسی» برپاست. طلبه‌ها تالار را پر کرده‌اند و آقا سرگرم «تقریر و تحقیق» است. گفتگو از این می‌رود : «آیا صورت کسی را کشیدن جائز است یا نه؟..» (هَل یَجُوزُ التَصویر أم لا؟..).

ما چون نشستیم آقا «صَبَحکُمُ اللهُ بِالخَیر» گفت و بسر سخن رفت. ما هم نشسته گوش دادیم. آقا گفت و طلبه‌ها گفتند ، حدیثها خواندند و دلیلها آوردند ، سرانجام بآنجا رسید که آقا گفت : «اَلاَحوَط تَرَکَهُ» (بهتر است پرهیزیده شود).

ما چون برخاستیم در بیرون چنین گفتند : «فلان پسر آقا که باروپا برای درس خواندن رفته بود بازگشته». گفتیم بنزد او هم رویم. چون رفتیم دیدیم در آنجا دستگاه دیگریست. بشیوه‌ی اروپایی صندلی و میز گزارده شده ، آقازاده با سرِ باز و رخت فرنگی بما دست داد ، چند بار «مغسی» گفت. چون نشستیم و سخن آغاز شد پرسیدیم : «خوب آقا در چه رشته‌ها درس خواندید؟..» آقازاده چون درسهای خود را شمرد یکی هم «رسم و نقاشی» را نام برد.

ما در شگفت شدیم که پدر در آنجا چنان گفتگویی می‌داشت و پسر در اینجا چنین پاسخی می‌دهد. پدر بطلبه‌ها می‌گفت : «کشیدن صورت کسی جائز نیست» ، پسر می‌گوید : من آن را درس خوانده‌ام و «نقاش» خوبی می‌باشم.

اینها نمونه‌هایی از حال و رفتار ملایان ایرانست. ملایان نجف و کربلا رفتارشان دیگر است :

نخست : بیشتر آنان پسر فلان سبزیفروش یا فلان گِلکار یا بَهمان کشاورز روستایی می‌بوده. در آغاز جوانی برای گریز از کار رو بمدرسه آورده و در آنجا با تنبلی و مفتخواری زیسته و آن را خوش داشته ، و پس از سالهایی با پول فلان حاجی «مقدس» به نجف یا بکربلا رفته و در آنجا نیز با

مفتخواری روز گزارده و سالها بدانسان زیسته تا بجایی رسیده که «مجتهد» شمرده شود و «حجت‌الاسلام» خوانده شود. برخی نیز آقازادگانی‌اند که پدرانشان دستگاه «حجت‌الاسلامی» داشته‌اند ، و اینان چشم باز کرده آن را دیده و جز آن نشناخته‌اند.

به هر حال ایشان مردان بیدانشی هستند که از جهان و کارهای آن باندازه‌ی کودک ده‌ساله آگاهی نمی‌دارند و چون مغزهاشان انباشته از «فقه و حدیث» و از بافندگیهای دور و دراز «اصول و فلسفه» است جایی برای دانش یا آگاهی باز نمی‌باشد. در جهان اینهمه تکانها پیدا شده ، دانشها پدید آمده ، دیگرگونیها رخ داده ، آنان یا ندانسته‌اند و یا دانسته نفهمیده‌اند ، و یا فهمیده پروایی ننموده‌اند. در این زمان می‌زیند و جهان را جز با دیده‌ی هزاروسیصد سال پیش نمی‌بینند.

بیدردانیند که شش ماه درس خوانند که «مقدمه‌ی واجب ، واجب است یا نه؟!..».[1] سی سال و چهل سال سختی بخود دهند که روزی رسد و «حجت‌الاسلام» نامیده شوند. بزرگترین آرزوشان رسَد[=سهم] بردن از پول هِند و گرد آوردن «مقلدانی» از بازرگانان «مقدس» ایران باشد.

دوم : آنان خود را بیکبار از مشروطه بیگانه گرفته و همان دستگاهی را که پیش از زمان مشروطه می‌بوده نگه داشته‌اند. در ایران آنهمه تکانها پدید آمد و جنگها رفت و قانون اساسی گزارده شد و اکنون سی‌وهشت سال است که دستگاه مشروطه برپاست ، آنان در نجف و کربلا همه‌ی اینها را نادیده گرفته‌اند و از مردم جز آن چشم نمی‌دارند که در هر کاری فرمان از ایشان برند و زکات و مال امام بایشان فرستند ، و اگر دولت جنگی خواست «فتوا» از ایشان طلبد. هنوز درسهای «فقه و اصول» را که دانسته نیست به چه کار خواهد آمد سخت دنبال می‌کنند. هنوز سرگرم «رساله‌های عملی»[2] می‌باشند.

۱ـ جستاری است در «اصول» که کسروی بیهودگی آن را با این جمله‌ها نشان می‌دهد : این جستار که «اصولیان کشاکش دارند و چندین ماه آن را موضوع درس می‌سازند ، توده‌ی مردم آن را بخوبی می‌شناسند و کشاکش هم ندارند. شما اگر بنّایی را مزدور گیرید که پشت‌بامها را گِل‌اندود کند بنّا می‌داند که باید کاهگل درست کند و هیچگاه برای این کار مزد جداگانه خواستار نمی‌گردد». گل‌اندودن در اینجا «واجب» و کاهگل درست کردن «مقدمه‌ی واجب» می‌باشد. (کتاب «در پیرامون فلسفه») ـ و
۲ـ همان «توضیح‌المسائل». ـ و

در زمان آخوند خراسانی و آن دو تن دیگر ، فروغ مشروطه‌خواهی به نجف و کربلا نیز تافت و تکانهایی در آنجا نیز پدید آمد. ولی همانکه آن سه تن یکایک مُردند آن تابش و فروغ از میان رفت و نشانی بازنماند. شنیدنیست که میرزا حسین نائینی که از شاگردان آخوند می‌بوده در زمان زندگی او کتابچه‌ای درباره‌ی مشروطه و سودمندی آن نوشته و چاپ کرده بود ، سپس پشیمان گردیده و نسخه‌های آن را یکایک جُسته و از دستها بازگرفته ، و چنانکه گفته می‌شود بجای آن کتابی درباره‌ی روضه‌خوانی و سینه‌زنی و آن نمایشها نوشته و بیرون داده است.[۱]



۲۳ــ میرزا حسین نائینی

۱ـ وهابیان گنبدپرستی و زیارت گورها را شرک می‌دانند و چنانکه در این کتاب یادش رفت ، در سال ۱۲۱۶ق. به نجف و کربلا حمله برده به بارگاههای آنجا آسیب فراوان رسانیدند. چون صد و اند سال دیرتر (۱۳۰۴ خ.) بار دیگر فرصت می‌یابند و همان رفتار را با شهرهای طائف ، جده ، مکه و مدینه کرده سپس در فروردین ۱۳۰۵ بارگاههای گورستان بقیع را نیز با خاک یکسان می‌گردانند ، از اینجا سید محمدمهدی قزوینی یکی از علمای شیعی بصره از نمایشهای محرمِ شیعیان نکوهشها آغاز کرده برخی کارها از جمله قمه‌زنی را انحراف می‌شمارد. سید ابوالحسن اصفهانی هم که مجتهد بزرگ شیعی در آن سالها می‌بود در «بیانیه‌ای» بی‌آنکه از قمه‌زنی و دیگر چیزها که قزوینی انحراف شمارده بود نامی بَرَد نایکسره (= غیرمستقیم) از قزوینی هواداری نشان می‌دهد.

از اینجا یک دسته از مردم بصره که از اصفهانی تقلید می‌کردند از پیروی او بازمی‌ایستند و از دیگر علما فتوا می‌خواهند. در این هنگام نائینی پا بمیان گزارده یک رشته فتواهایی در تأیید سینه‌زنی ، زنجیرزنی ، تعزیه ، قمه‌زنی و اینگونه کارها بیرون می‌دهد. بدینسان رشته‌های قزوینی را پنبه گردانیده و مردم را در دُژکرداریها پافشارتر می‌گرداند. این فتواها چاپ شده و در دستها می‌باشد. بسیاری از علمای آن زمان نیز فتواهای نائینی را براست داشته و تأییدیه‌ها با مُهر بیرون می‌دهند. ـ و

این نمونه‌ای از پروای ایشان بسود خودشان ، و از بی‌پرواییشان بسود کشور و توده می‌باشد. یک جمله می‌باید گفت : **تیره‌دلانه در راهِ نگهداری دستگاه خود به بدبختی بیست‌ملیونها مردم خرسندی می‌دهند.**



۲۴ــ یک دسته از زنجیرزنان تهران

اما روزی‌خواری ایشان از دو راه است : یکی از پول هند که سالانه با دست نمایندگان انگلیس به «حجج‌الاسلام» رسد ، و آنان هر یکی خود رسَدی برداشته بازمانده را بطلبه‌های پیرامون خود بخشد[تقسیم کند]. دیگری از پولهایی که بازرگانان و توانگران «مقدس» ایران فرستند و یا با خود برند.

از پول هند که چندان آگاهی نمی‌داریم سخن نمی‌رانیم. ولی از پول توانگران و بازرگانان ایران می‌باید بگفتگو پردازیم :

این بازرگانان و توانگران یا حاجیان مقدس ایران ، گروهی‌اند که با مشروطه دشمنند و بتوده و کشور بدخواه می‌باشند. همانکه نام میهن‌پرستی یا قانون یا مانند آن شنوند گستاخانه ریشخند کنند ، مشروطه‌خواهان را «لامذهب» نامیده از بیفرهنگی بازنایستند. در این کشور زیند و با هر گونه نیکی درباره‌ی آن دشمنی نمایند.

اینان نخست مشروطه را با کیش خود ناسازگار یافته دشمن شده‌اند و کینه از همانجا ریشه گرفته. سپس نیز جدایی از توده و برتری‌فروشی بمردم و ریشخند و بدگویی را دوست می‌دارند و خودخواهانه از این کارها لذت می‌برند. اگر در نشستهاشان باشید خواهید دید که چگونه پیاپی از دولت و توده و کشور و مشروطه و قانون بد می‌گویند و ریشخند می‌کنند و می‌خندند و لذت می‌یابند.

این بآنان خوش می‌افتد که درمیان توده ، توده‌ای پدید آورده‌اند. خوش می‌افتد که گردن می‌کشند و از قانونها سر می‌پیچند. خوش می‌افتد که بهمگی زباندرازی می‌کنند.

از آنسوی این بسود ایشانست که از دادن مالیات خودداری می‌کنند و برای پرده‌کشی بدرآمدهای گزاف خود دو دفتر نگاه می‌دارند. خوش می‌افتد که با دادن رشوه پسران خود را از رفتن بسربازی آزاد می‌گردانند ، خوش می‌افتد که از همه چیز کشور برخوردار می‌گردند و با خوشی بسیار می‌زیند و بهیچ بایایی درباره‌ی آن گردن نمی‌گزارند.

این رفتار سرکشانه را می‌کنند و دستاویزشان کیش شیعی ، و پشت‌گرمیشان بملایان ، بویژه بدستگاه نجف و کربلا می‌باشد.

آنگاه چنانکه گفتیم آنان نه تنها با مشروطه و کشور دشمنند و از قانون گردن می‌کشند ، از نیکوکاری نیز گریزان و به هر بدی گستاخ می‌باشند ، و چنانکه گفتیم از آن راه نیز بکیش شیعی نیازمندند.

بیشتر آنان کسانیند که از دست‌بدست گردانیدن کالاها و از انبارداری و گرانفروشی ، داراک می‌اندوزند ، کسانیند که دیدیم بنابودی خاندانها ننگریسته با کمترین بهانه روز بروز بروی نرخها می‌کشند ، اینست بآن کیش نیازمندند. **کیش شیعی که باین کارهای آنان ایراد نمی‌گیرد ، و بلکه با یک زیارت نوید بهشت می‌دهد ، برای آنان همچون آب برای تشنگان می‌باشد.**

از اینرو باید ارج آن را بدانند و با دادن پول بملایان نگاهش دارند. باید نگزارند دستگاه کربلا و نجف و سامرا بهم خورد. اینست راز بهمبستگی میانه‌ی این توانگران با

ملایان نجف و کربلا. راستی‌را اینان با آنــان پشــتیبان یکدیگرنــد. آنــان اینــان را نگــاه می‌دارند و اینان آنان را.

در این باره نیز داستانهای بسیاری هست و من تنها یکی از آنها را می‌نویسم : در زنجان کارخانه‌ای هست که دارندگانش تبریزیانند. مدیر آنجا یک تن از حاجیهای بسیار «مقدس» می‌باشد. ایــن مــرد باآنکه بازرگانست از یکی از مجتهدان نجف «نیابت» گرفته که «مال امام» و «ردِ مظالم» و اینگونــه پولها را که باید بعلما داده شود بگیرد و گرد آورد و در هر دو سال و سه سال یک بار به نجف رفته باو بپردازد. آنگاه این مرد برای کارخانه دو دفتر نگه داشته : یکی برای دولت که جز درآمد کمی را نشان نمی‌دهد ، و دیگری برای خودشان که درآمد گزافی را نشان می‌دهد ، و چنانکه دانسته‌ایم سالانه اَندِ[1] گزافی پول بنام «خمس و مال امام» جدا می‌گرداند و بنام نجف نگه می‌دارد.

اینست نمونه‌ای از کارهای حاجیان «مقدس». اینســت نشــانه‌ای از بــدخواهی آنــان بــا دولــت. ده‌هزارها مانند این حاجی را درمیان بازرگانان و بازاریان توانید یافت.

از سخن خود دور نیفتیم : این دعوای ملایان درباره‌ی سررشته‌داری و درس دشمنی با دولت که بمردم می‌دهند ، بسیار زیانمند است. دوباره می‌گویم : بسیار زیانمند است. همــین بتنهــایی مایــه‌ی بدبختی توده‌ها تواند بود. چنانکه گفتیم **در نتیجه‌ی همان دعوا ، انبــوهی از مــردم بــدولت و کشور و توده بدخواه گردیده‌اند** ، که نه تنها به بایاهای توده‌ای خود نمــی‌پردازنــد ، از دشــمنی و کارشکنی نیز بازنمی‌ایستند. دیگران بمانند ، در اداره‌های دولتی کسان بسیاری هستند که کوشــیدن بسود دولت را حرام می‌دانند ، و بکار بستن قانونها و روان گردانیدن آنها را گناه می‌شــمارند ، و پــولی که می‌گیرند «با اجازه‌ی علما» بخود حلال می‌گردانند ، و همان کسان اگر پول دولــت در دستشــان باشد از دزدیدن آن بنام «تقاص» باکی نخواهند داشت ، و از شکستن هر قانونی بنــام کینــه‌جــویی ، بازنخواهند ایستاد.

۱ـ اند (همچون بند) = مقدار ، مبلغ. ـ و

چند سال پیش ، در قزوین بازپرسی را دیدم که آشکاره می‌گفت : «این قانون را دولت جائری بما تحمیل کرده است. من تا بتوانم باید از اجرای آن خودداری کنم». ببینید : سیاست‌بازیهای آرزومندان خلافت در عربستان ، پس از هزارودویست سال در ایران چه میوه‌های زهرآلودی پدید می‌آورد! آیا مردمی با این باورهای شوم روی رستگاری توانند دید؟!.. آیا بچنین نادانی در جای دیگر جهان نیز توان برخورد؟!..

اینکه در ایران مشروطه به نتیجه‌ای نرسید و امروز باین حال ننگ‌آور افتاده ، اینکه یک توده‌ی بیست‌ملیونی بدبخت شده و در کار خود درمانده ، **اینکه فرزندان آنگلوساکسون از آنور اقیانوسها برخاسته برای راهبردن این کشور می‌آیند ، اینها شُوَندهایش یکی دو تا نیست و بسیار است ، ولی بزرگترین همه‌ی آنها خود شیعیگری و این دعوای ملایان می‌باشد.**

یکی از کارهای بزرگی که باید در ایران بانجام رسد آنست که بیپایی آن دعوا روشن گردد ، و این اندیشه‌های شوم و زهرآلود از دلهای مردم بیرون آید. باید در این باره به نبردهای سختی پردازیم و از هیچ کوششی بازنایستیم. من در اینجا آن دعوا را بگفتگو گزارده می‌خواهم ملایان را بداوری کشم. می‌خواهم به یک رشته پرسشهایی از آنان پردازم :

چنانکه گفتیم دستاویز ملایان در این دعوا سخنی (حدیثی) است که از زبان امام ناپیدا گفته شده : «در رخداده‌ها به بازگویندگان سخنان ما بازگردید. چه آنان حجت من بشمایند و من حجت خدا بایشان می‌باشم».[1] از اینگونه از امامان نیز گفته‌هایی آورده‌اند. یک دعوای بآن بزرگی بنیادش این سخنانست.

اکنون من از ملایان می‌پرسم :

نخست : گویندگان آن سخنان چه کاره می‌بوده‌اند و چه شایندگی می‌داشته‌اند؟. می‌دانم

۱ـ وَأمّا الحَوَادِثُ الوَاقِعَةُ ، فَارْجِعُوا فِيهِا إِلَى رُوَاةِ احادِيثِنَا ، فَإِنّهُمْ حُجّتِى عَلَيكمْ ، وَأنَا حُجّةُ اللهِ عَلَيهِمْ.

خواهند گفت : «امامِ مُفْتَرَضِ‌الطّاعَه[1] می‌بودند». می‌گویم نامیست که خودتان گزارده‌اید و خدا از آن بیزار است. بگفته‌ی قرآن : «إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّیْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَاؤُکُم مَّا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ».[2]

پس چرا این داستان «امامِ مُفْتَرَضِ‌الطّاعَه» در قرآن نبوده؟!. پس چرا امام علی‌بن‌ابیطالب بمعاویه می‌نویسد : «هرآینه[=مسلماً] شورا مهاجران و انصار راست که اگر بسر مردی گرد آمدند و او را امام گرفتند خشنودی خدا همان خواهد بود».[3] و هیچ نمی‌نویسد : مرا خدا برگزیده یا پیغمبر آگاهی داده؟!.. آیا علی هم ، با آن شمشیر آهیخته بدست ، «تقیه» می‌کرد؟!..

آنگاه شما بایرادهایی که درباره‌ی «امام ناپیدا» هست و ما آنها را در این کتاب بازنمودیم چه می‌گویید؟!.. آیا بآنها چه پاسخی می‌دارید؟!.. نخست باید بودن چنان چیزی با دلیل روشن گردد تا دعوای شما عنوانی پیدا کند ، ولی چه دلیلی در آن باره درمیانست؟!.. آن حدیثهایی که در کتابهاتان نوشته شده کدام یکی درخورِ پذیرفتن می‌باشد؟..

دوم : آن «حدیث» این معنی را که شما می‌خواهید نمی‌رساند. در آنجا می‌گوید : اگر داستانی بشما رخ داد (که ندانستید چه کار کنید و حکم آن را ندانستید) از کسانی که بسخنان ما آشنایند و آنها را بازمی‌گویند بپرسید. این سخن کجا و دعوای سررشته‌داری کجا؟!.. این دو از هم بسیار دور است.

می‌دانم خواهند گفت : «امام ما را حجت خود گردانیده». می‌گویم : «حجت» واژه‌ایست که ما در فارسی برابرش را نمی‌داریم. «حجت» کسیست که باید سخنش را بپذیرند. امام گفته در رخدادها سخن شما را بپذیرند. این معنی کجا و رشته‌ی کارهای کشوری را بدست گرفتن و بمردم فرمان راندن کجاست؟!.. بسیار روشنست که در آن حدیث سخن از سررشته‌داری یا فرمانروایی نمی‌رود.

۱ـ امامی که پیروی ازو بایاست. ـ و

۲ـ اینها (بتها) نیستند مگر نامهایی که شما و پدرانتان نهاده‌اید. خدا هیچ دلیلی به [اختیارداری] آنها فرونفرستاده است. ـ و

۳ـ «إنّمَا الشّورَی لِلْمُهَاجِرِینَ وَالْأنْصَارِ ، فَإنِ اجْتَمَعُوا عَلَی رَجُلٍ وَ اتخذوْهُ إمَاماً کَانَ ذلِک لِلّهِ رِضی».

سوم : فرمانروایی یا سررشته‌داریِ گروهی بیشمار و بیسامان و بیسر چگونه تواند بود؟!.. شما هزارها و ده‌هزارها کسانید که در شهرها پراکنده می‌باشید و هیچ یکیتان گردن بدیگری نمی‌گزارید. با این حال چه کاری توانید کرد؟!.. سررشته‌داری اگر خودکامانه است باید یک تن بیشتر نباشد و دیگران همگی ازو فرمان برند ، و اگر بآیین سُکالشست باید انجمنی باشد که همگی در آن گرد آیند و باهم بسُکالند ، و آنچه را که دسته‌ی بیشتر گُزیرند[1] ، پذیرفته گردد. با آن پراکندگی و بیسری که شما راست سررشته‌داری چه معنی تواند داد؟!..[2]

چهارم : از همه‌ی اینها چشم می‌پوشیم. سررشته‌داری ازآنِ شماست و شما توانید که آن را راه برید. پس چرا نمی‌خواهید بدست گیرید؟!. چرا نمی‌خواهید «شریعت» را اجرا کنید؟!.. چه چیز جلو شما را می‌گیرد؟!.. اگر از دولت می‌ترسید باآنهمه پیروانی که شما راست اگر بکار برخیزید بیگمان دولت در برابر شما نخواهد ایستاد. تاکنون شما کِی خواستید که بگوییم نتوانستید؟!.. کِی برخاستید که بگوییم پیش نبُردید؟!.. چرا بجای آنکه مردم را دودل گردانید و آواره گزارید بکار برنمی‌خیزید؟!..

آمدیم که شما نمی‌توانید ، پس گناه مردم چیست که آواره‌شان می‌گردانید؟!.. «نه خود کوشم و نه دیگری را گزارم. باید این مردم لگدمال گردند ، باید بیگانگان بیایند و بایبان توسری زنند». این مردم‌آزاری را از کدام استاد یاد گرفته‌اید؟!..

می‌دانم چون پاسخی نمی‌دارید خواهید گفت : «حکومت عرفی باشد ولی از ما اجازه بگیرد». می‌گویم : برای چه؟!.. اگر فرمانروایی ازآنِ شماست چرا خودتان بکار برنمی‌خیزید؟!. اگر ازآنِ شما نیست چه نیاز باجازه است؟!.. آنگاه «حکومت عرفی» اگر «جائر» است چه سزاست که شما «اجازه» دهید؟!. شما که می‌گویید : «مردم باید به فقه جعفری کار بندند و این قانونها خلاف

۱ـ گُزیریدن = تصمیم گرفتن. ـ و

۲ـ آیا رسواییهای چهل و اند ساله‌ی حکومت ملایان گواه راستی این سخنان نیست؟! ـ و

شرع است» ، تنها از راه «اجازه» چه نتیجه تواند بود؟!.. اگر خواستتان آنست که همچنانکه هست باشد و یک توده‌ی بزرگی قربانی مفتخوری شما گردند ، بهتر است آشکاره بگویید و سخن را کوتاه گردانید.

پس از همه‌ی اینها ، شما که یک تن و دو تن نیستید. دولت از کدام یکیتان اجازه گیرد؟!.. آیا نه آنست که اگر یکیتان اجازه داد دیگران گردن نخواهند گزاشت و نتیجه‌ای بدست نخواهد آمد؟!..

در پایان همه ، چنین انگاریم که دولت از همگی علمای بنام اجازه گرفت ، آیا شما از گرفتن زکات و مال امام چشم پوشیده دستور خواهید داد که مردم آنها را بدولت پردازند؟!.. اگر با اجازه ، دولت از «جائری» بیرون تواند آمد ، آیا شما خود را کنار کشیده مردم را باو بازخواهید گزاشت؟!.. آیا از دودل گردانیدن مردم دست خواهید برداشت؟!..

پنجم : زکات در اسلام بجای مالیات می‌بوده. اسلام خواسته بود که یک کشور بزرگی پدید آورد که در زیر سررشته‌داری یک خلیفه بسر برند ، و آن خلیفه بایستی پاسخده آسایش مردم باشد و همیشه به پیشرفت اسلام کوشد. بایستی یک دولت نیرومند و توانایی پدید آورد که در مرزها دسته‌های مجاهدان گمارد ، برای آسایش و ایمنی مردم بشهرها «قضات» فرستد ، و «شُرطه» (اداره‌ی شهربانی) برپا گرداند. برای این کارها درآمدی بایستی. امروز دولتها مالیات می‌گیرند و آن روز اسلام زکات را گزارده بود. به هر حال زکات ازآنِ خود خلیفه و برای «صرف جیب» او نبودی.

خود قرآن جاهای «دررفت»[1] زکات را نشان داده : بایستی از آن به بیچیزان و درماندگان داده شود ، وامهای وامداران پرداخته گردد ، از «کافران» برای «جهاد» مزدور گرفته شود (الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ). از بازمانده هم بخش بزرگی در راه جنگ با دشمنان و برای سپاه‌آرایی و افزارخری و مانند اینها بکار رود.

۱ـ دررفت در برابر درآمد و بمعنی خرج است. ـ و

همچنین «مال امام» که بنام خود امام است بامامی سزیدی که امامت یـا خلافـت را در دسـت داشته آن را راه برد. این خود مزدی باو ، که شبان و روزان خود را در آسـایش کشـور اسـلامی بسـر دادی ، شمرده شدی. کوتاه‌سخن آنکه چه زکات و چه مال امام در برابر کار و کوشش می‌بوده ، برای مفتخواری و مفتخوارپروری نمی‌بوده.

اکنون پرسش پنجم من آنست که شما ملایان که بکار کشورداری برنمی‌خیزید و بیکبار خـود را بکنار گرفته گامی پیش نمی‌گزارید ، زکات و مال امام را به چه نام می‌گیرید؟!.. گرفتم که «خلافـت اسلامی» یا سررشته‌داری یا فرمانروایی یا هر نامی که می‌گزارید ، ازآنِ شماست ، ولی تا بکار نپردازید زکات و مال امام چگونه توانید گرفت؟!.. شما زکات و مـال امـام را در چـه راه بکـار می‌بریـد؟!.. آیـا کشورداری می‌کنید؟!.. آیا بجهاد مـی‌پردازیـد؟!.. آیـا «مؤلفـةالقلوب» مـی‌بسـیجید؟!.. آیـا بشـهرها «قضات» و «شرطه» می‌فرستید؟!.. زکات و مال امام برای ایـن کارهاسـت کـه شـما هـیچ یکـی را نمی‌کنید ، و من نمی‌دانم به چه نامی پول از مردم درمی‌یابید؟!.. از خودتان می‌پرسم : آیا این «اَکـلِ بِسُحت»[1] نیست؟!..

می‌دانم خواهید گفت : ما بمردم دیـن یـاد مـی‌دهیم. می‌گـویم : دروغسـت. شـما چیـزی یـاد نمی‌دهید. آنچه را که مردم خودشان می‌دارند شـما بنگهـداری می‌کوشـید. یـک دستگاهیسـت کـه ساخته شده و شما پاسبانی می‌نمایید. **شما تا آن اندازه سودجویید که تاکنون بمردم نگفته‌اید : «قمه‌زنی حرامست». نگفته‌اید : «استخوانهای مردگان را از این شهر بآن شهر نکشـید». نگفته‌اید که مبادا چند تنی برنجند و از شما رو گردانند.**

آنگاه گرفتم که سخنتان راستست ، **که گفته زکات و مال امام برای دین یاد دادنست؟!. در کجا چنین چیزی نوشته شده؟!..**

۱ـ اکل بسحت = حرامخواری. ـ و

ششم : آن دعوای شما درباره‌ی سررشته‌داری و هر سخنی که می‌دارید در زمینه‌ی اسلام می‌بوده. اکنون که اسلام نمانده بآن دعوای شما چه معنایی توان داد؟!.

این بشما گران خواهد افتاد که می‌گویم اسلام نمانده و معنای آن را نخواهید دانست. شما با آن ناآگاهی این را چگونه خواهید دانست؟!. اینست شما را بکتاب «در پیرامون اسلام» که بچاپ رسیده راه می‌نمایم. آن را بخوانید تا بدانید اسلام بیکبار از میان رفته ، و آنچه مانده جز گمراهیها نیست که باید از میان برخیزد.

امروز کشوری بنام اسلام نمانده تا شما دعوای فرمانروایی کنید. امروز مسلمانان هر نژادی جدا گردیده و بنام همان نژاد کشوری پدید آورده. در همین ایران مردم بنام ایرانیگری می‌زیند نه بنام مسلمانی ، و اینست از عراقیان و مصریان و افغانیان و دیگران که همگی مسلمانند جدا گردیده‌اند ، ولی ارمنیان و آسوریان و جهودان و زردشتیان را که در ایرانند از خودشان می‌شمارند. آنگاه از سالهاست که در ایران قانونهای فرنگی روانست و قانونهای اسلامی بکنار گزارده شده. آیا اینها دلیل از میان رفتن اسلام نمی‌باشد؟!..

آری اگر شما توانید اسلام را بازگردانید و کشوری بنام آن دین برپا کنید ، دعوای سررشته‌داری یا فرمانروایی نیز توانید کرد.

هفتم : پس از همه‌ی اینها از دویست سال پیش در اروپا و آمریکا مشروطه (یا سررشته‌داری توده) که بهترین گونه‌ی سررشته‌داریست آغاز یافته. من نمی‌خواهم در اینجا از مشروطه ستایش کنم و یا معنی راست آن را که نمی‌دانید بشما بازنمایم. این چیزیست که در اینجا بیجاست. همین اندازه می‌گویم : این سررشته‌داری در سراسر جهان شناخته گردیده و ایران نیز با خونریزیهای بسیاری با شما و با دربار آن را پذیرفته است. اکنون این دعوای شما با آن چه سازشی تواند داشت؟!.. شما درباره‌ی آن چه می‌اندیشید؟!.. آیا چشم می‌دارید که ایرانیان سررشته‌داری توده را که پس از

کوششهای بسیار بدست آورده‌اند رها کرده بپاس دعوای بسیار خنک و پوچ شما بار دیگر بزیر فرمانروایی خودکامانه روند؟!. آیا چنین چشمداشتی بسیار بیخردانه نیست؟!.

اینهاست پرسشهایی که من از ملایان می‌کنم. اینهاست ایرادهایی که بدعوای آنان می‌گیرم.

کوتاه‌سخن آنکه دعوای ملایان درباره‌ی سررشته‌داری :

نخست : بیکبار بیپاست و بنیادی جز زورگویی نمی‌دارد.

دوم : چیزیست که نتواند بود و نشدنیست.

سوم : خود ملایان تنها بدعوا بس کرده بیش از این نمی‌خواهند که یکسو زکات و مال امام از مردم گیرند و بدستگاه مفتخواری خود رونق دهند ، و یکسو دولت را همیشه ناتوان نگاه داشته جلو نیرومندی آن را گیرند.

بسیاری از آنان این راه را نافهمیده پیش گرفته کورکورانه می‌پیمایند ، و از بس ناآگاه و نافهمند زیان آن را ، که باین بزرگی و باین آشکاریست ، درنمی‌یابند.

یک جمله گویم : **دعواییست که پایه‌ی آن زورگویی و بیشرمی ، و نتیجه‌اش مردم‌آزاری و بدخواهی می‌باشد.**

نمی‌دانم ملایان باین ایرادها چه خواهند گفت؟!.. نمی‌دانم آیا بخود آمده زشتی کارشان را خواهند دریافت؟!.. نمی‌دانم آیا خدا را بیاد آورده شرمی خواهند کرد؟!..

بارها دیده‌ایم که در چنین هنگامی بهیاهوی برخاسته مردم عامی و پیره‌زنان تیره‌مغز را برآغالانیده[1] بکار می‌اندازند ، یا بدولت رو آورده داد می‌خواهند ، یا بیکبار خود را بخاموشی زده نادیده و ناشنیده می‌انگارند ، و همانا در این هنگام نیز بآن رفتارها خواهند برخاست.

اینست می‌نویسم که هیچ یکی از اینها سودی نخواهد داشت. ما را چه هایهوی شما و چه قارقار

۱ـ برآغالانیدن = تحریک کردن ، شورانیدن. ـ و

کلاغان. بدولت نیز رو آوردن نابجا و بیهوده است. دولت را در این باره کاری یا سخنی نتواند بود. قانون باو راه نداده. **ما بکسی دشنام نداده و «توهینی» نکرده‌ایم.** ایرادهایی گرفته‌ایم و پاسخهایی خواسته‌ایم ، دولت را در این زمینه چه کار است؟!.

آنگاه گرفتم که هایهوی بزرگی راه انداختید ، گرفتم که پای دولت را بمیان کشیدید ، گرفتم که چندگاهی رفتید و آمدید ، گفتید و شنیدید و بخودنماییها پرداختید ، **آیا با اینها ایرادهای ما از میان خواهد رفت؟!.. آیا به پرسشهای ما پاسخی خواهد بود؟!.. آیا همان رفتارها دلیل دیگری به بیپایی کیش و دعوای شما شمرده نخواهد شد؟!.. آیا همانها نشان دیگری از زورگویی شما نخواهد بود؟!..** چرا آن نمی‌کنید که بنشینید و باهم بسکالید و یک راه بخردانه پیش گیرید؟!.. چرا آن نمی‌کنید که نشستها برپا گردانیده سخنان ما را بخوانید و بفهمید و بیندیشید و بداوری خرد سپارید که اگر راستست بپذیرید ، و اگر راست نیست هر پاسخی می‌توانید بنویسید؟!..

به هر حال ما بشما آگاهی می‌دهیم :

زوری بآن آشکاری را نتوان برتافت. بیست‌ملیون مردم را قربانی آز و هوس شما نتوان دید. ما شما را بداوری خوانده‌ایم. اگر پاسخهایی می‌دارید بگویید ، اگر نمی‌دارید بگمراهی خود خَستُوان گردیده براه آیید و از خدا آمرزش طلبید. اگر می‌گویید : «نه پاسخهایی می‌داریم و نه براه خواهیم آمد» پیداست که زورگوییست و پیداست که پاسخ زورگویی چه تواند بود.

چیزی را که می‌باید در پایان بنویسم آنست که برخی از این ملایان آرزومندند که ما را «تکفیر» کنند و «شریعت» خود را به «اجرا» گزارند. «یکی را بدیه راه نمی‌دادند ، خانه‌ی دهبان را می‌پرسید».

ما صد ایراد ریشه‌کن بکیش آنان می‌گیریم که به یکی پاسخ نمی‌توانند داد و باز با چنین خیره‌رویی پیش می‌آیند. ما می‌گوییم : کیش شما از ریشه تباه است و آنان می‌خواهند با همان کیش ما را «کافر» خوانند. در اینجاست که باید هر کسی باندازه‌ی نادانی آنان پی‌برد.

باید بآنان گفت : بسیار دورید. شما معنی «کافر» یا بیدین را نیز نمی‌دانید. بیدین کسیست که خدای زنده را گزارده بمردگان هزارساله پرستد. بیدین کسیست که خدای آفریدگار را نشناخته رشته‌ی کارهای جهان را بدست «حضرت عباس» و «جناب علی‌اکبر» و «امامزاده داوود» دهد. بیدین کسیست که در برابر یک گنبدی گردن کج کند و به یک زنی که در زندگیش هیچکاره می‌بوده و در مُردگیش جز نام ، نشانی ازو درمیان نیست ، رو گرداند و بانگ بردارد : «یا فاطِمَة أشفَعِی لی عِندَالله»[1]. بیدین آن کسانیند که نام پاکْآفریدگار را با صد ناپاسداری برند ولی چون نام امام ناپیدای پنداری بمیان آید همگی بپا خیزند. بیدین آن کسانیند که پیشوایانشان «إنّ اللهَ خَلَقَنَا مِنْ أعْلَی عِلِّیین ، وَخَلَقَ شِیعَتَنَا مِنّا»[2] گویند و آنان چنین گزافه‌ای را باور دارند و بمردم نیز یاد دهند. کوتاه‌سخن : شما چون معنی دین را نمی‌دانید معنی بیدینی را نیز ندانسته‌اید.



در هنگام چاپ کتاب چون در روزنامه‌ی پرچم نامه‌ی امام علی‌ابن‌ابیطالب را بمعاویه بچاپ رسانیده و از ملایان در آن باره پاسخ خواسته بودیم ، از دو تن از ایشان پاسخی رسیده. یکی از توحیدی‌نام از تبریز ، دیگری از آقای محمد خالصی‌زاده از کاشان.

توحیدی می‌نویسد : «در آن نامه حضرت امیر (ع) با پذیرش و دریافت دشمن (مسلمات خصم) سخن رانده. یعنی می‌گوید : ای معاویه باور تو اینست که برگزیدن خلیفه مهاجرین و انصار راست و آنان هر کسی را برگزینند خشنودی خدا در آن خواهد بود. پس مرا نیز همان کسان برگزیده و بدانسان که به ابوبکر و عمر بیعت کرده بودند بمن نیز بیعت کرده‌اند. ای معاویه ترا نرسد که نپذیری. خواست آن حضرت آن نبوده که راستی یا کجی برگزیدن را روشن گرداند. بلکه می‌خواهد معاویه را به باور خود پاسخ دهد ...».

آقای خالصی‌زاده می‌نویسد : «حضرت امیر معاویه را الزام می‌کند. چون معاویه دلیلی بر خلافت

۱ـ ای فاطمه برایم در نزد خدا میانجیگری (شفاعت) کن. ـ و

۲ـ خدا ما را از آب و گِل والاتری آفریده و شیعیان ما را از بازمانده‌ی آن آب و گِل پدید آورده. ـ و

ابوبکر و عمر و عثمان بجز اجتماع مهاجر و انصار و شورا ندارد و بهمین در مکاتبات خود بحضرت امیر استدلال کرد ، حضرت امیر الزاماً فرمودند همان کاری که برای خلافت ابوبکر و عمر و عثمان شد در خلافت من جاری گردید. بنابراین معاویه به قول خود حق مخالفت با من ندارد در صورتی که اعتراف به صحت خلافت ابوبکر و عثمان می‌کند».

این نمونه‌ایست از پاسخهایی که ملایان بنوشته‌های ما توانند داد. ما می‌پرسیم : به چه دلیل سخنی را از معنی آشکار خود برمی‌گردانید ، و چرا برمی‌گردانید؟!.. سخنی با آن آشکاری و روشنی چه شده که شما آن را نمی‌پذیرید و برای آنکه دست از گمراهی خود برندارید معنایش را دیگر می‌گردانید؟!..

یکی از کجرویهای پیشروان شیعه همین داستان گزارش (یا تأویل) می‌باشد.[1] اینان هر سخنی را که با خواست خود ناسازگار یافتند از معنای آشکارش بیرون برند و بمعناهای دیگری پیچانند. این از شیوه‌های کهن ایشانست و خود یکی از ایرادهای بزرگ می‌باشد.

این یکی از چیزهاییست که از باطنیان گرفته‌اند ، و ما چون در این کتاب از باطنیان سخنی نرانده بودیم ، از این ایراد نیز بشیعیان چشم پوشیدیم.

آخر به چه دلیل شما سخنی را که امام علی‌بن‌ابیطالب گفته از معنی خود بیرون می‌برید؟!.. امام علی‌بن‌ابیطالب ، سید باب یا بهاءالله نمی‌بوده که عربی را نیک نداند و در فهمانیدن خواست خود درماند؟!.. آیا امام علی‌بن‌ابیطالب نمی‌توانست همان جمله‌هایی را که توحیدی «فضولاً» از زبان او ساخته خودش بگوید؟!.

اگر خواست آن امام چنان بودی بایستی چنین بنویسد : «إنک یا معاویة تزعم أن أبابکر و عمر و عثمان کانوا علی الحق و قد بایعنی القوم الذین بایعوهم علی ما بایعوهم و إنک تزعم أن الشوری للمهاجرین و الأنصار و هم قد اختارونی و بایعونی ...» پس چه بوده که چنین ننوشته؟!..

۱ـ برای آگاهی بیشتر از «گزارش» بنگرید بکتابهای «دردها و درمانها» (بخش یکم ، گفتار : نادانیها ، شماره‌ی ۵ : بیماری گزارش) و «راه رستگاری» ، گفتار شانزدهم : باطنیگری. ـ و

داستان شگفتیست : امامی بخلافت رسیده به یکی از فرمانروایان زیردست که در اندیشه‌ی نافرمانیست نامه می‌فرستد و با یک زبان ساده‌ای چنین می‌نویسد : «همان کسانی که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند ، بمن دست دادند».[1] سپس از این گفته‌ی خود نتیجه گرفته می‌نویسد : «پس باشنده را نمی‌رسد که دیگری را برگزیند و نباشنده را نمی‌رسد که نپذیرد».[2] سپس باستواری آن سخنان کوشیده می‌نویسد : «شورا مهاجران و انصار راست. آنان به [سرِ] هر کسی گرد آمدند و امامش نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود».[3] پس از آن به یک سخن دیگری پرداخته می‌نویسد : «اگر آن برگزیده از سخن مهاجر و انصار بیرون رفت و یک «بدعت» پدید آورد باید او را براه بازگردانند و اگر نپذیرفت جنگ کنند».[4]

سخنانی باین سادگی و روشنی چون با خواست خود ، سازنده نمی‌یابند بیکبار چشم پوشیده می‌گویند : «به پذیرش و یا دریافت دشمن سخن رانده!». ما دوباره می‌پرسیم : به چه دلیل سخنانی بآن روشنی را از معنی خود بیرون می‌برید و بهر چه بیرون می‌برید؟!..

اینکه آقای خالصی‌زاده می‌نویسد : «چون معاویه دلیلی بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بجز اجتماع مهاجر و انصار و شورا ندارد و به همین در مکاتبات خود به حضرت امیر استدلال کرد ...» که می‌خواهد بگوید امام علی‌بن‌ابیطالب این سخنان را در پاسخ ِنامه‌های معاویه نوشته است ، چیزیست که از پندار خود پدید آورده.

در نهج‌البلاغه که این نامه هست در عنوانش می‌نویسد : «مِن کِتابٌ لَهُ إلی مُعاویة» که می‌فهماند نخست آن امام به نامه‌نویسی برخاسته و این نامه را نوشته. از خود نامه هم جز این بدست نمی‌آید. همین نامه را در تاریخها نیز آورده‌اند و من آنچه بیاد می‌دارم از آنها هم جز همین فهمیده نمی‌شود. به هر حال آقای خالصی‌زاده بشیوه‌ی دیگران از پندار خود سخن رانده. هرچه

۱ـ إنّهُ بَایعَنِی الْقَوْمُ الّذِینَ بَایعُوا أَبَابَکْرٍ وَ عُمَرَ وَ عُثْمانَ عَلَی مَا بَایعُوهُمْ.
۲ـ فَلَمْ یکُنْ لِلشّاهِدِ أنْ یخْتَارَ ، وَ لاَ لِلغَائِبِ أنْ یَرُدّ.
۳ـ إنّمَا الشّورَی لِلْمُهَاجِرِینَ وَ الْأنْصارِ فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَی رَجُلٍ وَ إتّخذوه إمَاماً کانَ ذَلک لِلّهِ رِضًی.
۴ـ فَإِنْ خَرَجَ منْ أمْرِهِمْ بِطَعْنٍ أوْ بِدْعَةٍ رَدّوهُ إِلَی مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإنْ أَبَی قَاتَلُوهُ عَلَی اِتّبَاعِهِ غَیرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ.

هست این نامه ، چه نامه‌ی نخست بوده و چه در پاسخ نامه‌ی معاویه نوشته شده ، بـآن معنـایی کـه این دو تن بعنوان گزارش گفته‌اند ، نتواند بود و نیست.

این پاسخ‌دهندگان هر دو ، خطبه‌ی شِقشِقیّه را پیش کشیده آن را دلیلی برای خود شمارده‌انـد. می‌گویند در آن خطبه امام علی‌بن‌ابیطالب از خلافت ابوبکر و دیگران ناخشنودی نموده.

می‌گوییم : آن خطبه در تاریخها دیده نشده و راست بودنش درخورِ باور نیست. اگرهم باور کنیم بیش از گله‌گزاری نبوده و جز این را نمی‌رساند که امام علی‌بـن‌ابیطالـب در دلـش خـود را بخلافـت شاینده‌تر از دیگران می‌شمارده ، و این جز از سخنانیست که شیعیان می‌دارند.

آنگاه چنانکه شما آن نامه را بگزارش کشیده می‌گویید برای «الزام خصم» نوشته است ، دیگران هم توانند آن خطبه را بگزارش کشیده بگویند : امام آن را برای «تألیف قلوب» رافضیان که در کوفه بسیار می‌بودند گفته است.

اگر کسی بچنین گزارشی در آن باره پردازد شما را هیچ پاسخی باو نخواهـد بـود. راهیسـت کـه خودتان باز کرده‌اید. بگفته‌ی عرب : «فلم بائک تَجُرّ و بائی لاتجرّ؟!».[۱]

در پایان ناچاریم بار دیگر یادآوری کنیم **که این گفتگوها از دین نیست. در دین جایی برای گفتگو از رخدادهای گذشته و آینده گشاده نمی‌باشد. در دین نامی از این کس و آن کـس برده نمی‌شود. اگر راستی را بخواهند این خود بیدینیست که کسانی زندگانی خود را رهـا کرده از رخداده‌های هزاروسیصد سال پیش سخن رانند و میان مردگان دوتیرگی انداخته بهواداری از اینسو و آنسو بکشاکش پردازند. دین برای آنست که آدمیان تا باین انـدازه از خِرد دور نباشند و باین کارهای بیهوده نپردازند.**

دین چنانکه گفته‌ایم : «شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن بآیین خرد است». هر کـس که می‌خواهد در این باره نیک آگاه گردد کتاب «ورجاوندْبنیاد» و دیگر کتابهای ما را بخواند.

۱ـ مَثَلی است باین معنی : چطور تو حق داشته باشی و دیگران نداشته باشند؟! ـ و

آنچه ما را باین گفتگو در اینجا ناچار گردانیده آنست که چنانکه گفته‌ایم ملایان دعوای سررشته‌داری می‌کنند و صد آشفتگی در زندگانی این توده پدید می‌آورند و چون دستاویز ایشان برگزیدگی امام علی‌بن‌ابیطالب بخلافت از سوی خدا و دیگر اینگونه سخنها می‌باشد ، ما برای آنکه بیپایی دعوای آنان را روشن گردانیم ناچار شده باین گفتگوها درآمده‌ایم.

پایان

واژه‌نامه

آخته	کشیده و بیرون آورده	درست	سالم ؛ کامل
آخشیج	ضد	دژآگاه	وحشی
آفرش	آفرینش	دژخوی	دارای عادت بد توأم با درشتی
آموزاک	تعلیمات	دژکردار	دارای رفتار بد و زشت توأم با درشتی
آمیغ	حقیقت	دستاویز	بهانه
آیَفْت	حاجت	دوسخنی	اختلاف
ارج	اهمیت ؛ قدر	دیه (dih)	روستا ، ده
ارجدار	مهم	رسَد	سهم
انبارداری	احتکار	رویه (ruye)	صورت ، ظاهر
اند (همچون بند)	مقدار ، مبلغ	سپهر	طبیعت
انگیزه	علت	سررشته‌داری	حکومت
باشَنده	حاضر	سُکالش	شور
بایا ، بایَنده	واجب ؛ وظیفه	سُکالیدن	مشورت کردن
بخشیدن	تقسیم کردن	سَمَرد	وهم
برآغالانیدن	تحریک کردن ، شورانیدن	سَهِش	احساس
بستی نشستن	متحصن شدن	سَهَنده	حسّاس
بسیجیدن	تدارک کردن	شاییدن	شایستن
بیابانیگری	وحشیگری	شَدسیدن	حس کردن با یکی از حواس پنجگانه
بیوسیدن (biusidan)	انتظار کشیدن	شدسیده‌ها	محسوسات
پاس	احترام	شُوَند	سبب
پاسخده	مسئول	فَرجاد	وجدان
پتیاره	بلا	کرف (karf) یا کرفه	ثواب
پرگ (parg)	اجازه	گُزیر	تصمیم
پروا	توجه ، اعتنا	گُزیریدن	تصمیم گرفتن
پیکره	عکس	گِلکار	بَنّا
جُربُزه	استعداد	مشروطه	دمکراسی
جستار	مبحث	مویه	گریه با آواز بلند
چَخِش	مجادله	نیاییدن	نیایش کردن
خستویدن (xastovidan)	اقرار کردن	همانا	چنین پیداست
خودکامه	مُستبد	هَنایِش	اثر ، تأثیر
داراک	ثروت ، مال	هوده	نتیجه
دررفت	خرج	یارَستن	جرأت داشتن / کردن
درزمان	بیدرنگ		

یادداشت کوشاد تلگرام

هرچه خواننده از پیشامدهای تاریخ معاصر بیشتر آگاه باشد بهره‌ی او از این کتاب بیشتر خواهد بود. چون بسیاری از خوانندگان از چگونگی نیرو و میدان یافتن ملایان پس از برافتادن رضاشاه بزرگ و سیاستبازیهای پس از او آگاهی درستی ندارند ، اینست بسخنان زیر می‌پردازیم تا پاره‌ای جُستارها در پیرامون این کتاب هرچه روشنتر گردد.

نخست ، ملایان که با راستیهای این کتاب روبرو شدند بجای خشنودی از شنیدن آمیغها ، بجای آنکه این را یک موهبت و رستگاری دانند که آنها را از گمراهی می‌رهاند ، چون پاسخی به نوشته‌های کتاب نیافتند ، از بسِ بدنهادی همچنان در گمراهیها پا فشاردند. چون می‌دیدند خوانندگان بسیاری با خواندن این کتاب بیدار گردیده و دیگر فریب دینفروشان را نمی‌خورند بلکه در هر جایی که فرصت می‌یابند همین ایرادها را برخشان می‌کشند ، از راههای ناسزا و رسوایی آغاز کردند به نبرد با این کتاب ــ که نابودکننده‌ی دستگاهشانست.

از جمله شایع کردند که نویسنده و یارانش قرآن می‌سوزانند. گفتند : کتاب شیعیگری (داوری) سراسر دشنام بکیش شیعی و «ائمه‌ی اطهار» است. بنام پاسخ باین کتاب «دشنامنامه‌ها» چاپ کردند و با دروغسازیهایی عامیان را از «دین جدید» بیم دادند. به نویسنده عنوان دروغ «ادعای پیغمبری» را بستند.

خواننده‌ی هوشیار دانسته است که نویسنده در این کتاب به چه می‌کوشد. گذشته از نشان دادن بیپایی و زیانمندی شیعیگری ، همان گفتار چهارم کتاب که سخن از دعوای بزرگ «حق حکومت ملایان» بمیان می‌آورد ، می‌کوشد شکافی را که ملایان با مردم‌آزاری و مفتخواریهاشان میان مردم و دولت پدید آورده‌اند ببندد. مردم را بیدار گرداند. دولت را بیدار گرداند. پرده‌ی فریب و دعوای بیجا و پوچ را از چهره‌ی ملایان برگیرد.

دوم ، احمد کسروی به یک کوشش بیمانند بزرگی برخاست که این کتاب تنها یکی از نمودهای آنست. او در این کتاب می‌کوشد تا جلو زبان ملایان را گرفته مردم را از دودلـی و آوارگـی برهانـد. از بدبینی و دلسردی مردم بدولت جلو گیرد. او سیاهکاریها و بیگانه‌پرستیهای ملایـان را کـه ـ پـس از سی و اند سال ـ در آن هنگام فراموش شده بود بیاد توده می‌اندازد و بدینسان می‌کوشد راه را بـرای آرمانهای آزادیخواهانه گشاده هموار گرداند ، تا می‌توان به نیروی دولت بیفزاید که همچون کشورهای نیرومند اروپایی ، توده و دولت پشتیبان و همراه هم گردند.

با چنین حالی ، چه باید اندیشید درباره‌ی دولتهایی که بجای ارجشناسی از چنین خدمتی ، بـه پرونده‌سازیها برای نویسنده برخاستند؟!. دست در دست ملایان نهاده او را به کشتنگاه کشـاندند. بـه این بس نکرده «توطئه‌ی سکوت» براه انداختند که نامی ازو برده نشود. جلو چاپهای بعدی کتـاب را با دورویی و به بهانه‌ی آنکه «ملایان شلوغ می‌کنند» گرفتند.

بدخواهی تنها از سوی دولتها نبود ، سرجنبانان و «روشنفکران» بسیاری نیز سرمست از اینکه در سکوتی که پدید آمده آنها میدانی یافته‌اند ، سی و اند سال اسب کور هوسها و نادانیهـای خـود را بـه تاخت و تاز درآوردند؟!. تاخت و تازهایی که جز نادانی و غفلت بهره‌ی مردم نکرد. چه داوری باید کرد درباره‌ی «نویسندگانی» که از یک یادآوری از کتاب و نویسنده‌اش دریغ کردند و بدینسان توده را در ناآگاهی نگاه داشتند. بدینسان آنان نیز به نوبت خود تا توانستند به توطئه‌ی سکوت دامن زدند.

سوم ، خواننده امروز بیش از آن زمان به ارج این کتاب و خواستی کـه بـه آن می‌کوشـد آگـاه می‌شود. ما رشته را از دست نداده می‌پرسیم : آیا آنچه ملایان درباره‌ی این کتاب شایع کردند درست بوده است؟! آیا در این کتاب به «ائمه‌ی اطهار» و یا هر کس دیگر دشنامی داده شده؟!.

امروز که پرده‌های دروغ و فریب ملایان کنار رفته ، آیـا ایـن راستسـت کـه کسـروی کـه خـود درفشدار دینداریست و پیامبر اسلام را «پاکمرد عرب» می‌خواند ، قرآن سوزانیده؟!

چهارم ، چون کتابهای احمد کسروی با بیشتر باورهایی که هست ناسازگار است و خود راه دیگری را دنبال می‌کند اینست خواننده در خواندنِ نخست تکان می‌خورد و رمنده می‌گردد. ولی چون بار دوم می‌خواند و نیک می‌اندیشد و بداوری خرد می‌سپارد همه را راست می‌یابد و از آن رمیدگی پایین می‌آید. هر راه نوینی چنینست.

پس از مشروطه که روزنامه‌ها در ایران پیدا شدند و کتابها ، بویژه رُمان فراوان گردید یکی از عادتهای بد این شده که خوانندگان هر چیزی را که می‌خوانند ، می‌خواهند تندتر بپایان رسانند و آن را کنار گزارده پی یک نوشته‌ی دیگری روند ، و این کار گذشته از آنکه مغزها را آشفته می‌گرداند ، این زیان را نیز می‌دارد که مردم را از عادت «خواندن باندیشه» دور می‌گرداند و به سرسری خواندن عادت می‌دهد.[1]

امروز که فضای مجازی خودش اقیانوسی از خواندنیها گردیده و بیشتر خوانندگان می‌کوشند تا می‌توانند بیشتر و تندتر بخوانند ، این عادت هرچه بدتر شده است.

کتابهای احمد کسروی از رده‌ی کتابهای دیگران نیست. آنها را باید از این عادت بدور داشت و باندیشه خواند و گفته‌هایش را فهمید و بداوری خرد سپارد.

پنجم ، چنانکه خوانندگان باریک‌بین از این کتاب درمی‌یابند ، یک خواست نویسنده آنست که جلو نیرو گرفتن ملایان را پس از پیشامدهای ننگین شهریور ۱۳۲۰ و کوششهایی که خائنان کشور به بازگردانیدن ارتجاع می‌کردند بگیرد. یک بخش از کتاب بیش از همه به دعوای پوچ و زورگویانه‌ی ملایان پرداخته تا از میدانداری آنان جلو گیرد و سر جاشان نشاند. پس اگر کسانی از زبان کسروی شایع کرده‌اند که «مردم یک حکومت به ملایان بدهکارند» ، باید دانست این شایعه یا از نادانی و نافهمی بوده یا از خیانت. در هر حال یک دسته این بسودشان است که مردم را با چنین نیرنگی از کوشش دلسرد گردانند.

مهر ۱۳۹۹

۱ـ در بند «چهارم» از گفتاری از پیمان سال ششم ، شماره‌ی هشتم ، سات ۴۸۷ (۶۰۸۴۸۷) سود جسته شده.

یادداشتهای تو و پشت جلد کتاب

یادداشتهای صفحه‌های تو و پشت جلد کتابهای «شیعیگری» (چاپ یکم ۱۳۲۲) و «بخوانند و داوری کنند» (چاپ یکم ۱۳۲۳) را گردآوری کرده و برای آنکه در تاریخ بماند در اینجا می‌آوریم.[۱]

بخوانندگان

ما در این کتاب از کیش شیعی ، و از ملایان که پیشروان آن کیشند ، بگفتگو پرداخته تاخت بسیار برده‌ایم. آنچه که تاکنون درباره‌ی شیعیگری گفته نشده بود گفته‌ایم. ولی باید دانست :

نخست این سخنان نه از راه دشمنی ، بلکه از آنروست که ما می‌خواهیم همه‌ی گمراهیها را براندازیم ، و همگی مردمان را به یک شاهراه آوریم ، و اینست به یکایک گمراهیها پرداخته کتابی درباره‌ی هر یکی می‌نویسیم.

ما خواستمان بلندی نام پاک‌آفریدگار است. خواستمان برافتادن بت‌پرستیهاست.

دوم ما هر سخنی که گفته‌ایم یک یا چند دلیل برایش نوشته‌ایم. در سراسر این کتاب سخنی بیدلیل نتوانید یافت. پیداست که از سخنی بادلیل نباید رنجید.

سخنی که بادلیل است رنجش از آن چه سزاست؟!.

خوانندگان باید گفته‌های ما را نیک فهمند و باندیشه سپارند و خرد را داور گردانند ، از اینکه با

۱ـ درشتی و پررنگی حرفها در اصل بوده. ـ و

باورهای آنان ناسازگار است رو نگردانند. اگر می‌خواهند نتیجه‌ی درستی بردارند کتاب را نه یک بار ، بلکه دو بار و سه بار بخوانند و همیشه خرد را بداوری گمارند.

گرانمایه‌ترین چیزی که خدا بآدمیان داده خرد است. با خرد است که توان راست را از کج و سود را از زیان بازشناخت.

خوانندگان که این کتاب را می‌خوانند ، اگر بخواهند معنی راست دین و اندازه‌ی ارجمندی و والاتری آن را بدانند کتاب «ورجاوندْبنیاد» را بدست آورده بخوانند.

دین شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن بآیین خرد است. در دین کسی را جز خدا جایگاه نیست.

پاسخ دلیل هایهوی نیست

پاسخ دلیل هایهوی نیست ، ریشخند و بیفرهنگی نیست.

در برابر دلیل بهایهوی برخاستن ، و یا بریشخند و بیفرهنگی پرداختن نشان دُژخوییست.

ما را از هایهوی ترسی نخواهد بود. بیفرهنگان کیفر خود را خواهند یافت.

اگر کیش شما راستست ، اگر شما را دانشی هست ، چرا با زبان فرهنگ پاسخ ندهید؟!.. چرا در برابر دلیل ، دلیل نیاورید؟!..

امامِ شما بشما سپرده : «إِذَا ظَهَرَتِ اَلْبِدَعُ فَلْيُظْهِرِ اَلْعالِمُ عِلْمَهُ[1]» ، اگر آن راستست که راه ما «بدعت» است و سخنان ما بیپاست ، شما دانش خود را بآشکار آورید. صدهزار ملا سالها مفت خورده و بمردم پیشوایی فروخته‌اید ، خود را نگاهدارنده‌ی دین نشان داده‌اید. اکنون هنگام آن رسیده که آزمایشی شود و مایه و پایگاه شما شناخته گردد.

شما درمیان خود نشستی برپا کرده این کتاب را بخوانید ، و یکایک ایرادها و پرسشهای ما را

۱ـ چون بدعتها پیدا شد ، عالِم دانش خود را نمایان گرداند. ـ و

بگفتگو گزارید و هر پاسخی توانید بدهید. نمی‌گویم : اگر راست یافتید بپذیرید و به پاکدینی آیید ، چنین امیدی بشما نمی‌دارم ـ می‌گویم هر پاسخی توانید بدهید.

هرچه هست از هایهوی هوده‌ای نخواهد بود. از روی آوردن بدولت و رفتن بنزد این و آن سودی نتواند برخاست.

ما نمی‌دانیم شما از دولت چه می‌خواهید؟!.. آنگاه دولت چه باید کند و چه تواند کند؟!.. قانون بدولت در این کارها راهی نداده است. پس از همه فراموش نکنید که این همان دولتست که «غاصب و جائر» می‌دانید و مالیات دادن بآن را «حرام» می‌شمارید. با اینحال می‌خواهید جانشین شما باشد و بما پاسخ دهد.

یک نیکوکاری بجایی

یکی از یاران نیکوکار هزار ریال فرستاده و چنین پیام فرستاده : «من از چندی پیش در اندیشه می‌داشتم که دررفت چاپ «شیعیگری» را پرداخته خواهش کنم آن را ببهای کمتری میان مردم بپراکنید ، و جای افسوسست که اکنون که شما بچاپ آن پرداخته‌اید من بسیار بی‌پول می‌باشم ، و اینست بیش از هزار ریال نتوانستم فرستاد».

ما باین نیکوکاری سپاس می‌گزاریم و ۵۰ نسخه از این کتاب را بنام همین نیکوکاری جدا گردانیده به نجف و قم و دیگر جاهایی که باید فرستاد خواهیم فرستاد.

(از کتاب شیعیگری)

این کتاب برای فروش و سودجویی نیست.

برای دادخواهی و داوری‌طلبیست.

این کتاب برای آنست که خردمندان پاکدل بخوانند و داوری کنند.

چنانکه در دیباچه نوشته شده از این کتاب جز نسخه‌های کمی بچاپ نرسیده و اینست برای فروش همگان نیست و به کتابفروشیها داده نخواهد شد.

این کتاب تنها بکسان ویژه‌ای از خردمندان و نیکخواهان ، از وزیران و نمایندگان پارلمان و سران اداره‌ها و نمایندگان ایران در اروپا و آمریکا ، و نمایندگان اروپا و آمریکا در ایران ، و بدانشمندان و نویسندگان داده خواهد شد.

یک یادآوری بجا

کسانی که این کتاب را می‌خوانند و از خرده‌گیریهای ما بکیشها آگاه می‌گردند ، اگر می‌خواهند معنایی را که ما به دین می‌دهیم بدانند و از ارجی که به دینِ راست می‌گزاریم آگاه گردند کتاب «ورجاوندْبنیاد» را که ارجمندترین کتابهای ماست بخوانند.



(از کتاب داوری)

مرا با خدا پیمانست که از پا ننشینم و این راه را بسر برم.



دین باید نه تنها با خرد بسازد ، خود آموزگار خردها باشد.